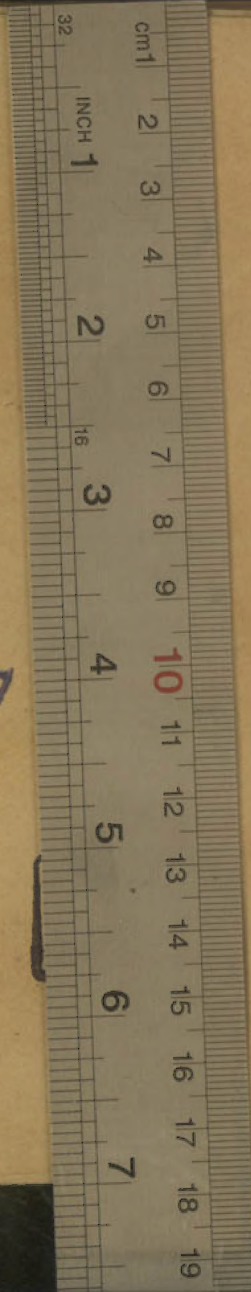


کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
۵

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
۵

۷۵

کتابخانه
۷۵ - ۲۷



کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۲

۷۹۶

اسم کتاب: محمد ابراهیم
مؤلف: علی قلی محمد رفیع
موضوع: تاریخ
شماره دفتر: ۵۴۹۳

۵۸۴

۷۵۴

بازرسی شد
۲۰

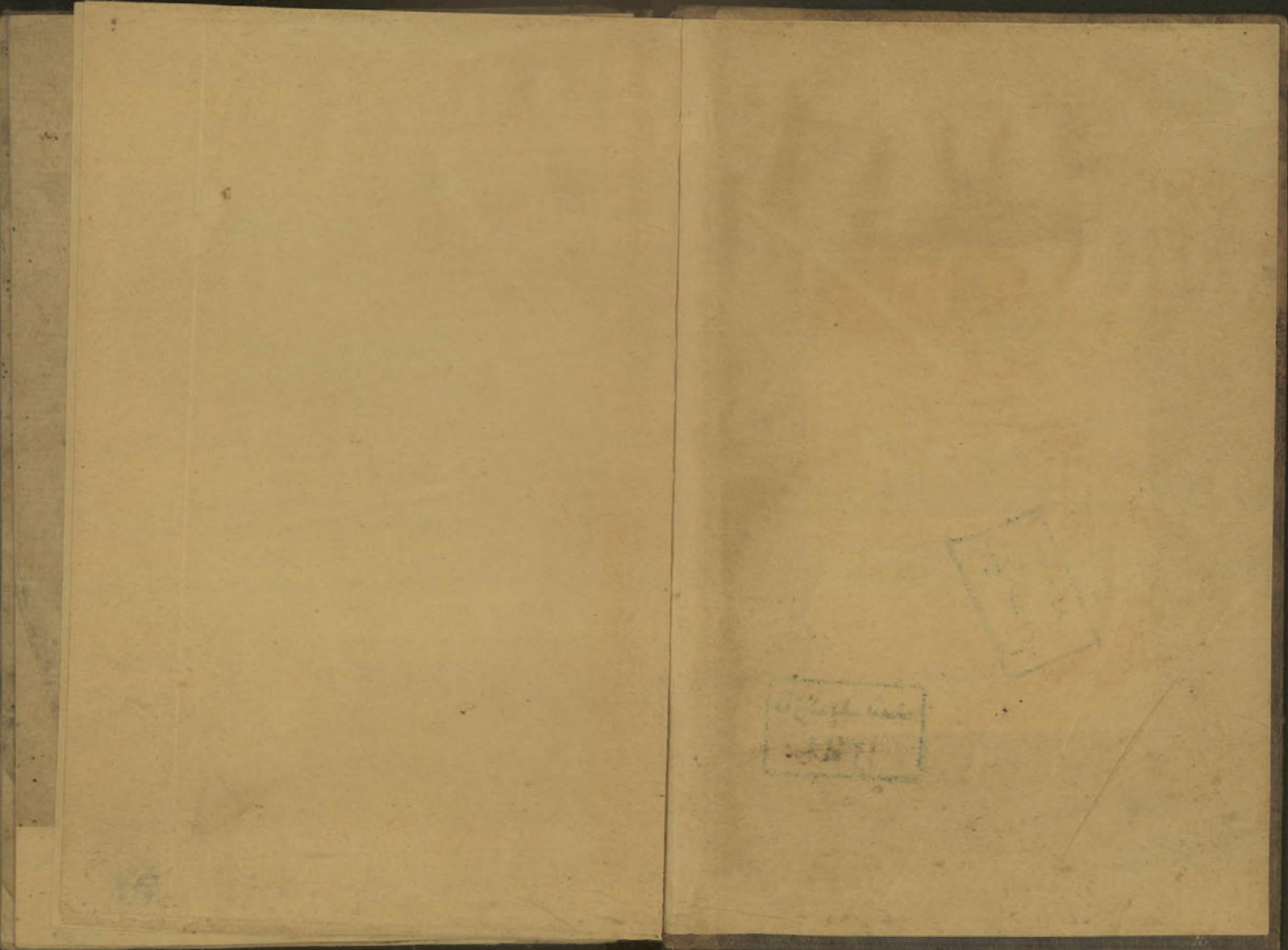
بازدید شد

کتابخانه مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب: محمد ابراهیم
مؤلف: علی قلیپور
موضوع تألیف: ...

شماره دفتر: ۵۴۹۳

۷۹۶
۱۳۰۲





حمد سپاس بی قیاس حضرت حکیمی اسراریت جلت عظمت و
علت کلمه کز طینت خلقت انسانی را از کمال قدرت بی علت
و محض موهبت بی غایت بر لال علم و حکمت مخر ساخت و بانه را
اخلاق و صفات لا هوئی و انوار مد و کالات جبروتی
سوی حقیه اش را مظهر ذات اقدس و مظهر صفات مقدس
کرد ایند تا جمال حضرت اجدیه و جلال جناب ملمات و احدیه
در آت قابلیت حقیقت وی بر صورت مکارم اخلاق جلوه نمود
و باضاف جواهر معارف عقلیه و بانواع ذواهر معالم کلیه حسن

احسن ۲ بر مقدس باطن اعلی و معیان عالم بالا عرض نمود و
بگوید و جودش بکنار اطلوع و کرنا امر فرمود تا زیور منشور
لقد خلقنا الانسان في احسن تقیید را با جان داد و بی برنابر
نه رواق در جبهه بخار بخوانند و او از ده طنطنه و صیت در بدیه
ای طاهر و الاخر علیکم را با صانع ساکنان منت آسمان
برسانند و در روز قیامت نامعدود بر شهادت منور و بر مقدمه
حضرت رسالت پناهی مخلوق با طلاق نامتناهی الی **الضیاء**
رحیم متفضل بجلاب پادشاهی **ایک کما جلیو عظیم** داعی
طریق حکمت و هدایت **ادع الی سبیلک یا حاکم** اودی سپیل
رحمت و غایت **الوعظیه البسته** کامل بکمال نهاد و **بسته**
کلام **ایضاح** شفیع در مانا کان بی سداد **یوم القلاق** مکت سیرت

عدالت رای **ایستقامت** عفت سیرت حیت غای **مقدمه** **شعر**
 ز نقش معنی که کند عقل را ادب خاشاکش مغزی که در نفس شفا
 اوج سپهر حکمت و رسالت بهر اوج مکرمت و جلالت صاحب
 جوش مورو و مخصوص مقام محمود **شعر** محمد کا زینش خاک اویند
 دو عالم بسته افراک اویند صلی الله علیه و آله الطیبین و عترته
 الطاهرین الاوصیاء المعصومین الانباء المرصنین النقا الزکوة
 المنجین الیاسین و علی بحسبهم و مواهیم الی یوم الدین و سلم یکما کما
ابجد در او ان شهر رسنه اربعین و تسهیل و تصولت
 و اندازه عدالت آصف زمان و مخدوم انام در کوش جان کاف
 ربع سکون سیما فله در جهان آمده الله تعالی من عواری الزمان
 مسکن و متفرگشت یعنی خدمت عایمه خدمت اعلا شرف کیوان

نقد و مباحثه در این ابجد و مقدمه

کبرمان و قطره بجان بر دل کار خردمندان نیست ولی رجا و التی و امید
 صداقت که در موضع قبول افتد و چون نظر کنیم اثر باب علم و نبی
 و اصحاب بصیرت و پیری رسد زلال و فطایمی آن باغاض عین پوشند و
 بر قلم عفو در اصلاح وی کوشند این ولی الایجاب و التوفیق و سیده
 از توفیق و چون قواعد این فن مبتنی بر چهار اصل است ترتیب این
 رساله نیز بر چهار اصل و مقدمه و فائده شده و در صدامت نفس و
 قوتهای وی و تعریف خلق و چگونه آن **اصل اول** در صفت
 و کمالات متفرقه **ان** شتم برشت فصل **اصل دوم** در بیان عکله
 شجاعت و خیال تابعه آن شتم برده فصل **اصل سیم** در معرفت
 حکمت و معارف متعلقه بر آن شتم برشت فصل **اصل چهارم**
این سیرت عدالت و اقامه و احکام آن شتم برده فصل **خاتمه**

ورتقا و ماکات رویه و تنین ضعیل رویه و ایراد غلطی از و صایای
 اکابر کل و اعظم علماء و اتمام آن بر دعا و امدین لمن یشاء و عقیده
 وجود نفس با طبع صورت معلومت و از اجلاء بدیهیات اصدی
 را در آن مجال شبهتی نیست چه کسی را هستی خود معلومت حتی مت
 درستی خفته در خواب که از همه فراموش و غافل شود و که از هستی خود
 غافل باشند از نیست که دلیل بر هستی گشتن را نوعی از محالات شمرده اند
 زیرا که فایده استدلال از دلیل بدلول رسیدن بود و رسیدن از خود
 بخود تحصیل حاصل بود و آن محال باشد و نفس انسانی می بود مجروری
 بذات خود قیام مبر از صفات جسمانی و موزا از لوازم ویلانی مدرک
 بذات و متصرف بالآلات نه از طریایان اعراض فخلقه و و روای
 متغایره متغیره متناثر شود و نه بوجهی زوال و فنا پذیرد اگر چه بر این

این مدعیات خوض کرده شود این مختصر را کجایش نباشد هر کس را به
 دلیل رجوع بود در مبسوطات مسطور یا به اما پان ما یجب خلق که
 بحث غیر است است که خلق میا توجده ایت در نفس که
 مقتضیات آن بنی مکرری و روتی در وجود آید و این اسم را اطلاق بر
 قوای عزیزه امیکه می کنند و بعضی اسم همان فعلی که از نفس صدور
 یابد اما اگر شتیق منه و بر اخلاقت اعتبار کنند بمعنی الملاسه مراد معنی
 بود که او می را بهترن ملکه کشته و عادت شده باشد و اظهر معنی او
 و سخن در آنکه اکتساب اخلاق میسر باشد یا نه بعضی قیاس بر طاعت فعلی
 کرده تغییر و تبدیل را انکار نموده اند و اکتساب را در آن مدخلی
 نداده اند اما محققین را اجماعت بر آنکه تبدیل اخلاق و تغییر ملکات از
 ملکات و امتناع را در آن رای نیست و حدیث صحیح نبوی علیه السلام

این کتاب را
 در علم
 اخلاق
 و
 فقه
 و
 اصول
 و
 فروع
 و
 منطق
 و
 کلام
 و
 تاریخ
 و
 جغرافیه
 و
 طب
 و
 صنایع
 و
 معادن
 و
 کسب و کار
 و
 سایر
 علوم
 و
 فنون
 و
 حرفه ها
 و
 مشاغل
 و
 امور
 دنیوی
 و
 دینی
 و
 اخلاقی
 و
 اجتماعی
 و
 سیاسی
 و
 اقتصادی
 و
 فرهنگی
 و
 تاریخی
 و
 جغرافیایی
 و
 طبیعی
 و
 ریاضی
 و
 فلسفی
 و
 الهیاتی
 و
 حقوقی
 و
 ادبی
 و
 هنری
 و
 ورزشی
 و
 تفریحی
 و
 اجتماعی
 و
 سیاسی
 و
 اقتصادی
 و
 فرهنگی
 و
 تاریخی
 و
 جغرافیایی
 و
 طبیعی
 و
 ریاضی
 و
 فلسفی
 و
 الهیاتی
 و
 حقوقی
 و
 ادبی
 و
 هنری
 و
 ورزشی
 و
 تفریحی

حَسْبُوا أَهْلًا لَكُمْ طَبَقَ أَيْغِي رِيَانِيَتْ وَاضِحٌ وَدَلِيلِيَتْ لِيَايِ
 وَكَرِغَرِيْنِ بُودِيْ دَاثَرِ اَوَاوِ وَاوَايِ آتِيْ عِثْ بُودِيْ قَعَالِيْ عِثْ كَلْ
 وَچُونِ تَحْنِ مَحْطِ اِنْسَانِيْ اَزْ اِجْتِمَاعِ صِفَاتِ بِيْمِيْ وَطَلِيْ دَرْتِ اَمَدِ
 اَوَا تَشْبِيْ بِلَايِكِ بَقُوْتِ رُوْحَانِيْ وَفَعَالِيْ نَهْضَانِيْ چُونِ كَلْتِ عَفْتِ
 وَحَدَاثِ بَا شَدِ وَبَسْتِيْ بِهَامِ وَسَبَاعِ اَرَلُوْ اَزْ طَبَقِ بَا كَلْ وَشَرَبِ
 وَنَكَبِ وَجْ طَبَقِ اِشْقَامِ لَزْمِ بُودِ اَوِيْ تَوَسُّطِ مِيَانِ هَرْدُو
 طَرَفِ بَا اِسْتِقْدَادِ فُطْرِيْ وَقَابِيْلِيْ جَلِيْ رُوِيْ بَرَكَا اَمِ اَوِيْ دَرْمَنْدِ كَر
 مَرْفُومِ اَنْ بُودِ بَرُوْجِيْ كَر لَاقِيْ حَالِ اَوْ بَا شَدِ لَابِدِ رَسَدِ وَانْكَ دَر تَرْيَلِ
وَهَكَذَا هُوَ الْخَبْرُ الْمَنْزُوعُ وَبَعْدَ اَنْ رَا مَقْصِدَ اِبْعَضِ كَلْمِ اِيْمَانِ
 وَجَمْعِيْ مَوَالِيْ اَمَدِ وَتَتَابَعِ الشَّيْطَانِ وَكَرْدِيْ بُورُ وَطَلِيْ وَفَرَقِ
بَدَايِ وَصَلَاتِ وَاسْأَلِ اِيْمَانِ تَاوِيْلِ كَرْدِ اِنْزَادِ اِيْنِ اِيْنِ اِيْنِ

بَلَكِيْ كَرِيْمِيْ اِسْ كَر طَرَفِ بِيْمِيْ بُو اَسْطِ عِلْمَاتِ شَتُوْتِ رَا جِيْ اِيْدِ
 اَرَبْعِ اِنْسَانِيْ وَصِرَاطِ اسْتِقَامَاتِ اِنْخِرَافِ يَافِيْهْ دَر كَر طَبَقِ رَا هِ
 اِنْكَابِ سِرْ دُو سَرِ كُونِ اَرَا قَدْ بُو اَسْطِ اَسْطِ اَسْطِ رَسَدِ اَكْرَجَانِ
 مَلِكِيْ بُورُ حَكْمِ وَفَرَقِ اَلْتِ غَلَبِ اِيْدِ بَا اَعْلَى اَعْلَى اِنْسِ كَر دُو تَقَرُّبِ
 جَوَارِ حَرْتِ رَبِّ اَلْاَرْبَابِ رَسَدِ نَزَلِ فِيْ سَعْدِ صِدْقِ عِنْدِ كَلْمِ
 وَاصِلِ كَر دُو بَعْدِ اَعْلَى غَلَايَاتِ اِنْعِيَايَاتِ رَسَدِ اِنْسَانِ كَامِلِ كَر دُو
 خَلْقِ وِلَايَتِ اَرِوْشَدِ اَزْ كَاسِ حَقِّ جَامِ سَقِيْمِ رُبُّمِ نُوْشَدِ تَا جِ كَر اَسْتِ
 بَر سَرْمَنْدِ وَخَلْقِ خَلْقِ اِنْ دَر كَسِيْدِ پَرِ بِنَايِ اِيْنِ هَمِ بَر سِيْخِ قُوَايِ حَيَوَانِيْ
 قُوَايِ مَلِكِيْ رَا بَا شَدِ وَبَدَا اَمَدِ قُوْتِ شَتُوْتِ كَر دُو اِنْفِصَالِ بِيْمِيْ
 خَوَانْدِ وَدَر تَرْيَلِ مَلِكِيْ سَبْتِ اَمَارِكِيْ مَوْسُومِ شَدِ وَشَتُوْلِ اَعْلَامِ دِيْ اَرَبْعِ
 حَيَوَانَاتِ بِلِ بِنَاتِ رَا طَاهِرِ اسْتِ اَزْ اَنْقِيَادِ وَطَاعَتِ دِيْ

نفس عاقل را صفت عفت بظهور آید چنانکه از متابعت نفس بسی که
 بقوت غرضی مشهور است و در کلام نیز بگوئیم که معروف حضرت شیخ
 محقق باید و دارا ریاض قوت متبوعه عاقله بتفصیل کلیات و تشبیه
 بچودات فضیلت حکمت میر کرد و درین حالت مظهر نام باید آنکه ترتیب
 حد وسط از جابین افراط و تفریط در جمیع امور مذکوره ملاحظه
 در نفس رسوخ باید نزول و تمایل از طرف شود مطیع شود و بآنکه
 در و در حالات تمفاده مضطرب و متغیر شود خواننده درگاه کبر شایه
 و بزمه حاصل طی شده در جنت الموداد را باید چنانکه نفس نزل
بجز از آنست که یا ایها النفس الطمئنة ارحی الی الله فیه یتقن
فادخل فی عبادی و اخرج منی من ینقذ من ینقذ در صورت ترتیب ابواب
 این کتاب تقدیم باب عفت بر سایر اصول و ابواب با اعتبار تسلسل

رفعت خورشید نبوت اسلام ملاذ حقایق مغادر دستورالوزراء
 فی العالم عنوان صحیف الجوده و الکرم ملجأ ارباب استعداد
 نشأ آثار صلاح و سداد و رافع اعلام خیرات جامع اصناف مبرات
 حجتی فصل و فضلا مقتوی علم و علما مجمع فضایل انسیه منبع مکارم
 قدسیه قطب فلک ایالت مرکز دایره عدالت رطل العلاء و العلاء
 کیمف العزاز و المساکین جلال السعاده و الورد و الورد و الورد
 و الایامه و الوریة و العبد لله و انصیاء و الاقبال المختص بایامه
 الملك العلی
 و در ترقی علی روس الانام ماکر الیایی و در الایام مجد و الکرام
 و این تفرقه کثیره التعقیر علی المدعو بنی الطیب متقاعد را و نیز قبول
 و کرم نامی و محکف کینج افول و بی سرانجامی بودم کجاست و تمای

نیت بر آن مصروف که در زمره ملازمان آن رفیع استان شرف
 زمین بوس شریف یام اگر چه در آن مجلس سانی وقتی بر سپید اتفاق
 سعادت محال رسید بودم و بر شرف محاورت و مکالمات فی الجمله
 شرف گشته و لیکن تکللی که موجب تشنگی خاطر تواند بود و توحشی که استغای
 مقصودی بر آن مرتب تواند شد نشده بود و مداره مترصد و متوقع و سید
 بودم تا یکی از اخوان صفحا که آنرا دخلت و وفا و انوار گیسست
 و نکاح از حیضه جهره اشش لامع و سدید است این نکاحه بر سپید مشاوه
 در میان آوردم متخص آنکه چه تخته لایت آن خدمت تواند بود و اشارت
 بنور لای علی و غر در آری حکمی فرمود که منم بر چه نحو معانی برین را بملطقی
 بیان صرف توان کرد که اصحاب حکمت و درایت را در تفسیر آن چیزی
 نباشد و سباق کلام بر کدام اسلوب توان آورد که توضیح موافق

وی اولی و انب باشد و الله اعلم بحقائق الامور **فصل اول**
 در صفت عفت شمل بر بخت **فصل اول** در دانستن حد آن
 و اقسام آن و مفایل تفرقه بر آن کویم عفت صرف قوت شهو نیست از
 متابعت موی بقضای رای عقل و حکم شرعی و آن کال قوت بیستی و اعتدال
 و است و این کال موقوف بر حد و د علمی تا از تقییر و تقدی طرفین افراط
 و تفريط خلاصی ممکن باشد نه بصری شره مبتلا گردد و نه بخود و وجود مستوی
 شود که از اول در مرتبه بهیست با نذر از دوم در یک جادیت باز گردد
 اینست اول قوتی از قوت های نفس که چون غالب گردد مردم را بقوت
 موی بسیار رسد و در داعی حوصل و طبع و بخل و جسد بروی کا و د تا از
 سلوک مردی بپستی و کاهلی گراید و سبب و همن و فتور موسوم گشته به
 انوثت و خضوت نیست درست سازد و لباس عار و شکار را پوشانند

و دیدن حرکات که موله شوات اند و از دست سرت و انداز
بر وزن بی موقع و اشال اینها و این ملاحظه در جمع جمیع واجب بود
فی الجمله مطلق العنان توان بود و در نحو زرات عقلی و ماز و نه است
شرعی و در هیچ یک از حرکات و اشکالات بدلی انسانی قیام می توان
و از شرایط تحقق عفت بود عدم شهوت و مقهور بودن از
سوءت لذات متروکه و ترک نه بر اید زیاد کردن و اشال این حرکات
چون نشا این امور غیر عفت باشد و اینچنین کس اعفیف نگونند
و عفت مبتنی بر طهارت نفس تواند بود و در جسد و نفس که قرآن
عظیم بدان مطلق است آن الودکی با طیبیت که بختم بصیرت
ادراک آن توان کرد و چنانکه چو کفی طاهری را بهر توان است
تا از کمالیات عقلی و حرکات شرعی قولا و فعلا و قصد ارجوع کند

و از هر چه قانع طریق مرادی و صفاتی روشناسایت باشد اجتناب
و از هر از واجب و لازم شناسند و بظاهر و باطن از آن اجتناب
نمایند و مستند فضیلت عفت بر کمال جمیع فضایل و ملکات نفسانی
کرد و در حقیقت توبه بر این باشد از آنکه توبه بر توبه نفس است و عفت
رویت قبلیج با احوال از آن و در جمیع عفت با کمال هر که پیش آن باز کرده
و این مذهب مکرر و مبرور و از مشتیات و لذاتی که از آن باز ایستاده
باشد **فصل سیوم** در بیان مبرور و اقسام آن معنی مبرور
معنی است از شستنیات و شبات قدم بر جای مبادات و این یک وجه
بر دو قسم مقسم شود معنی و بدلی اما آنچه از فضایل شمرده تم اول بود
و آن نیز بر دو نوع بود وجه بر مکرر و بات و مبرور از مکرر و بات و این
جفاست رقی الله علیه گوید که مبرور و کلام آنکی پس معنی مبرور کرده که مبرور

بر فراض آبی و دوم صبر از عمارم و سنای سیوم تحمل شغلات و معیای
 کاهی و در تبت نالت اعلی و اکل باشد و صبر بر مصیبت و بخت از زمین آرد
 حاصل آید و رجای ایمان ارباب ایمان بر سایر مؤمنان فوق امکان
 پاست و از اقسام صبر که در تبت با حال بر با صبر نفس از تنج صبرین
 با فساد و ذکر آن و چمن تحمل اوجاع و آلام و گمان فقر و بدل صدقات بر
 لسان و دخول نفس و ترافع سبای سعادان و احوال شغلات در کتب
 شتیه حیات آن و بر داری در اوقاف و اتمام در تمام معات تا امان
 و هیچ نصیحت من نیست شواب و در صبر نه آمده اگر باقی صادق کسی نگوید
 در اکثر فضایل صبر محکم بوده و از اختلاف مواقع تغییر می پذیرد و در نزول
 مصیبت و شداید مطلقا صبر گویند و چون صدق باشد و در احوال عفا
 و شغلات بدنی صبر نفس خوانند و خدا آن بطور بود و چون در عبادت و نماز

صبر

شایسته و به شغلات موسوم دارند و خداش چن بود و اگر در اسکان نفس وقت
 ماندن فضا استتال نماید صبر موسوم بود و خداش را قدر نماند و چو
 در چمن حدودش نایب و عاقله تخمین آید صفت صبر و خداش صبر موسوم
 و چون در احوال صبر و نگه داشت سخن خطوط اوقاف تسمیه بکمان نر باشد
 اوقاف صبر خدا آن باشد و اگر در تبت بر صبر است و ترک حصول عمل کرده
 صفت بود و در صبر شمره چند می باشد پس در حصول عموم می تواند
 بود که رسول علیه السلام از انصاف بیان نکته و از ادای او همین
 کافیت که با او شش می دود و باره موجود است که اقال به سجاده و حال
 در صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
 برای مبارک آن میا و موجود است که در صبر و صبر و صبر و صبر و صبر و صبر
 و کل الصبر مفتاح الفرج جامع بسی فوائد صوری و معنویست

بعضی از بندگان و مرد درست که هر آنکه کلاه بسته بر از جهات
 خصایص کمال و از اصول مکارم فاضلات بودی ششم دقت و وقار
 آنوقت سکون نفس باشد در وقت بجهان شنوات آرام و وقار وی از
 پیشتر و یکساری و طلب لذت و تنعم و وقار آن در تحصیل طایفه
 و احاطت جیل و حصول کتاب قال النبی علیه السلام
 این دو صفت شمر حسن است و مرد شجاعت
 و دیر باشد و حسن است و جودت و دیر و ادب
 حسن است و دیر است که بوج کمال نفس و علو قدر بود و دیر
 احتساب از امور و قیام و طایفه اعمال جلیله و ان فیض کافی است
 بود عام و مطلق را و گاه مذکور بود و آن باز ایستادن اگر
 باشد او ساطع السیر و او حق بر سبیل تفصل بود و آن ترک نکرد

مباحث است و اتفاق بر صفت ریاست این خاص بود و در خاص را پس
 چون نفس را از وقت و وقار صفت نیست حاصل شود و شوق و شجاعت
 از وی دایل گردد و دیر حاصل باشد و از دیر صفت روی نماید
 و دقت بر قدر کفاف و تقی در اشتهام باشد
 حقیقت قناعت تسامی بود در اسباب معاش و اتفاق بر قدر کفاف
 چون کفاف را حدی معین است اگر از آن بگذرند نیت مذموم باشد
 پس در حدیستی کرده و دیر باطل شود و اگر کجانی اتفاق نمایند و
 ظاهر کند بیکس خودی از آن و تقی را تقی یارند کرده و در باب احتیاج
 کسی توان بود و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 نیازمندی منسوب کرده و در دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر و دیر
 تقی کند و احتیاج پوشیده دارد و تقی خود برسد و آمده و نیکی نام

باز در قفاست از اشقام ناکر ز بود آن تقدیر معاشن قریب است
 آنت بر حسب مصالح کما قال میرالمومنین علیه السلام
 خرج باذن از کن و لیکن تکلیف با دیگر و در حقیقت قفاست قفاست از کن
 مردمان با جمع تمیاض خود از غرضشان بود و غرض و حاجت شکسته است
 حاجات دنیوی بی نهایت پس کسی غنی تر بود که کم حاجت تر باشد و اگر
 انوار حاجات دنیوی بقضیات ضروری غایب مثل او چون کسی باشد که
 پاره را بپایه پند کند و خواهد که هر را به فقر و غنی غایب و اگر کسی بدین
 باب بپسندد از آن گذرد و در وسیع و توانایی و اقامت در بر غریبات غایب
 او غنی باشد چنانکه حضرت رسالت پناهی علامه علیه و آله فرمود
 غنی غنی است در دنیا و آخرت و غنی غنی است که غنی غنی باشد که
 غنی غنی است در دنیا و آخرت و غنی غنی است که غنی غنی باشد که

بر خلاف و عقاید دنیوی طاعت بیشتر محتاج تر بود اگر غنی تر پس
 سلطان مملکت ترین مردمان باشند از دیگر حاجات ایشان از دیگر
 است آموختن آن دشوار تر تواند بود و هر چه بیکی سلطان است
 که سلطان زود ویش میکن ترست و حاجت این قضیت خلعت
 عورت بود در حفظ عورت مرد بکوت کتاب
 مان بودی مرآت و لذت و اتفاق آن در مصارف جمیل بی ریا و
 شد و این قضیت اصلی غیبت سرمایه قدرت و عنوان صفت عورت
 و منطقه خدمت و واسطه ملاقات و غفقت و حق تمام اخوت و برادریت
 و دوستی و نزاع و دوستی که شصت را بعد نماید و در طلب
 لذات و غنی مجلس راندن کند و آب روی بطعم و توت فروشد و با
 لذات و غنی نشود و در طلب حلاوت و نیل بجان خوشد و در لذت

سو این سر باشد بر آن آرزوی نفس قهر و ذلیل گردد و جدا از آرزوی خود
 باشد بر خط و دیگران حسد بر او بدست بطن و فرج گزاف نشود و هیچ
 حال در و بال نیفتد چون حیات بر او نیست منتهی گردد و پرستند نفس از دست
 دور باشد و نهایت حیات در ترک حسد باشد
 صفت غیبت و دلت رویت حسد اگر سایه برسد که شما در بعضی تعداد
 نفسانی سیاق کلام به تمام رسانید و از روی این صفات اخلاص بر روی
 این فصل چو ایران و نیز نیست گویم خط و ناله از جور و زاری عقلی و غیرت
 و حیثیت که حسد که میشود و نیز از اتهام در اندازد آن پیشتر که اگر عدا
 و اصحاب و دانش برین میگرداند و از قاجار است آن غافل و دانا
 اکنون گویم حسد فتنه ران نیست از مستحق آن و نشان از زیاده و کم
 و نهایت جمل بود که است بر او الی غمت دیگران معروف دارد و چون مطلوب

حسد و قسح الوجود بود و بعد از آن همیشه بخون و مشکوب باشد آنچه از آن
 نفسانی بگوید از صفات شیطانی بود و صاحبش شرترین خلق باشد و نفس
 از این حسد آنست که اهل علم را بدو آماجی که در نفس را از احساس نیست
 دیگران بشو صول آن برای خود بود این فیه باشد و اگر سعی در تحصیل آن
 با این خلقت معانی را قند آن رسا چه گویند مدوم نباشد و مدوح بود
 اگر در تحصیل مقاصد علیه و نفایض غلبه باشد و اگر متعلق بشو است و لذت
 بود اندر این مدود بود و حسد است سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که حسد از وجی قایت بخل بود چه بخل است
 بود در مال خود و حسد در مال خداوند تعالی نیز اساک خواهد و خست نماید
 از نیست که بعضی حسد را چنین توفیق کرده اند که بخل بخل با لا یملک و از وجی
 دیگران هم ترس و دمانست از آنکه از آن لغت مردم طلبه بلکه مقدار آنی

مگر بوقی الجله اصل مکنان جداست و هم چو از خدایین مطرود
 شد و از روض آدم از بهشت محروم ماند و بحقیقت وفات و پناه مت
 باعث این رویت نباشد از اگر هفت بر دین در وقت اهل بلاد خودی نهاد
 چون هفت عقد باشد بهشت بر اهل بلاد انصاری من و مندی و غیر آن پرس شود
 از راه مقصود نهایت ده باشد که آن هفت و کمال دلت و دوی در دنیا
 توان یافت که نهایت هفت است الله اعلم
 و در باب آن سخاوت اخلاص چریت که آن باید و ادکی را که باید
 بر دینی که باید بی زحمت منی و توقع غنی یا غرضی اگر میسر و ثواب باشد
 که این بزرگترین درجات هفت و برترین مقامات هفت است که بیان
 صفت متصف شود و حق آن کاپنی بجای آورد و جمیع انواع هفت
 را در تحت تصرف او آورده باشد و مستحق تقدم بر اهل آن گشته

قال النبی علیه و آله السلام
 دیگر فرموده
 بود و آن ترک حق مانی بود که ترک آن لازم نباشد ترک بر سپیل
 کند قال الله تعالی
 و بعد از آن سخاوت بود و آن بدلیست که اول آن واجب نبود از
 روی تفضل و چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند
 از شدت ناسبت و غایت اختصاص این هفت
 بخواه و آن استیجاب و جود و انرازی بی آن بعضی از این هفت
 وابسته اند باقی هفت معلوم از مراتب سخاوت است بود و آن بزرگ
 مالیات سخاوت یاران و دوستان و شرکت دادن ایشان بهر چه
 مخصوص او بود و اموال و دینی که جانب خود را زده اختصاصی ننهد و زنی

گفته بعد از آن مرتبه کرم باشد که آن اتفاق بود به سبب و طلب نفس
 عظیم امور و مقاصد عالیه قال امیر المومنین علیه السلام
 بچشم مرتبه رتبیل است یعنی سر و خوش حالی نفس با اختیار مال
 و تبه اشرف و خلعت اغوا یا راست و آن بدل مال بود با وجود
 اختیار در آن نمودن خداوند سبحان ایشانند که برین مرتبه مرتبه فکرم بود
 و در محلی که کرم است
 این خلعت انقیاد است برب و است و ذل و طاعت
 و احسن چینی است و سبب عز و ال این نشان رفیع سرور است و سبب
 و صیاد و اخلاص انعم امیر المومنین ابوالمحسن علی مرتضی علیه السلام علیه البیت
 الامنی و انما بود که بعد از روزی سه روز به بر رویه سیال آیار
 ما کجای فرمودند برین خلعت شریف و نفیست صیف مدعی از ادا و ق

و سبب

و سبب از کثرت قیام ذکر و دو سجده و سبب رتبه نفس ازین اقوی باشد
 که با وجود سبب و وجود اختیار باطل ایشانند که با وجود جمیع فضایل و
 تم خصایل از رجب این خیر نمایند و در جان این ظاهر باشد
 تخم کرم کرم است سلامت بود چون برسد ز ادقیات بود
 آنچه ایراد کردیم در باب هفت این بود اکنون در وقت نفسی شروع
 نایم و بانه التوفیق
 نفس در صدوی حکمت و فضایل مرتبه و تمیز و
 دی شجاعت مطیع گردانیدن قوت غضبیت بر عقل و رای صیبر
 در وقت اعتدال بر تمام و وقوع شایده و صیاب و ان کمال اقدار
 قوت بصیرت که با فراط باعث بود بر طلب جاه و قدر و سلطنت
 سودی که بر روی اخبار نمودن تا شکوه و حال تو بای مردم بشکند

و قدر و وقع اینای جنس بکانه و کاه تجزیه حاصل بین و خوف شود
 تا مودی بهیات و فساد و فتنی کرده و کسانی که از غایت
 نفس در غایت طبع زده و زود متاثر شوند بحدوث مادی حصول
 مرغوبی و بجزع یا بطریق در افعال و فواید ایشان تغییرات
 پیدا شود و از این بود که نفس ایشان متاثر و متاثر با حکام عقلی نشود
 باشد حکم حایضی گوید این طایفه را به واسطه جهل بجای امور این
 ازین طبع متاثر کرده و این صفت در نفس سوخ یا بد که اگر بصیرتی
 که قوت آید یا افنی و بنوی بایشان رسد بر تبه متاثر گردد و که
 که کوبه آغازند و آواز برادرند بلکه طایفه بر روی خود زنده و زنده
 گویند و باشد که از استیلائی بیه و استقامت نفس گنبد و غایب
 و همچنین اگر بهجت عاید و غرور غایت فایده تشنگی که از آنرا در نظر

ایشان چون غایت وقع و نهایت فطم بود بر آید سبب عجب و خودی
 و تمام عجب که فتن شود و در غایت و تجزیه و خنده بی عمل که دلیل غفلت
 و حماقت از ایشان بطور آید و باشد که از غایت سرور و کثرت
 باشد مانند افعال و مجامع کند و باشد که از غایت فرح و توجیه
 روح بخام بر دل بجا آید و بلکه شوند اما طایفه که نفس ایشان به
 آید به شریعت و ملکات قلیله کالی لایق حال خود حاصل کرده باشد
 خصلت شجاعت بروی آسان گشته بود و ممکن ده قارشکار که در هیچ
 یک از خالقین شده آید و در غایت سر او و از جا زده و بادی از امور
 زاید و بیغیر و متاثر نشوند و در حقیقت شجاعت ایشان که در هر استعداد
 عقل کرده اند چنانکه گشته اند و توسل طبع و رامت شود
 سکه اخلاص نبات شود و در اول از غایت شجاعت انصاف

بست تواضع بود در تواضع و شرف آن دو هم کبر
تواضع عبارتست از اکرام و استقامت مصائب فضايل و سدا و تلقی
بالد باب بحث و داده اکرام اجزاء یاران و خودتی نسبت مخلصان
و یکستان و اعزاز و تکریم و تعلیم کسانی که بال جاه از وی خود تر باشند
و بغضت و شرف مساوی با برتر و برتر بال جاه هم کس را بجز خود و برتر
او هم چند خود تر باشند از خود و بغضت با او که سودی با وی نکرده و
هم از اقسام تواضع اند قال الله سبحانه و تعالی
و این خلقت حاصل نشود و الا بعد از قوت اعتنائش در حق
فریش و عدم التفات بجز خود و چه مانده و به وضوح باشد که آن
رضا بود و نیز که کمتر از برتر استحقاق خود و آن از اقسام تعضیل باشد
چنانکه ترک بعضی از حق خود باشد و لکن از اکبر و اجبار و عدم نهایت تمسک

لقد تواضع رکوع و از آن گوشت که اگر تواضع کند خوی اوست
دیگر که عذر وی بوده و نفع نفس باشد فوق قدر خود و حضرت سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم در سنت مصائب تواضع فرموده اند
ازین حدیث صحیح صریح کرده که تواضع با شیعه
تعیین بجز جاه و رتبه یا ضمیر مدعی نیست فقر و فاقه از دست صدق
آورده و همیشه از خدا این تعینت میجوید و از برتر و بزرگتر حکم سوال کرده
که هیچ خلقی دانی که به آن محسوس نشوند و یقینی شناسی که به آن محسوس نباشد
کنت نعمت تواضع و یقین بکبر و بعضی از علما گفته اند که تواضع مقرون با کمال عقل
نیگونی از کبر محسوس به باب و سخا و شک نیست در آن که شفا کبر عجب
بود و به واجب جمل باشد و جمل بحقیقت سر جمع ردای و اصل بمقتضی
بود پسین و خود که خویش را بر نیست منزلی چون که بهین را نیست

اشیا در نفس راجع کرده و چه کس را معلوم شد که حقایق دنیوی با
قیل محاسن از آنکه متعلق به عاقبت و حال آن بر فساد است
و اگر چه شرور و کبر و است دنیوی را با باد که از ناله بد و فساد است
نسبت دهند بلا شک دون آن خواهد بود پس بهر این از عجز و
عاجزه در محض حیرت و در طلب زوال نمیده و چون این مکر و نفس
را منح شود بقیل نیک و سیرت پسندیده با مردم سلوک نماید و از لایق
در خوش خوی که ارض نفسانی ضایع
حکام انسانیست قال الله سبحانه و تعالی
از مخلوق این است که بگوید باین صفت عظیم
کاف و مردم را در جاسته الی الله است و محنت بیکدیگر که اسلام
فرموده اند

۱۷
این است بنویسد که ایشان را داده اند و آنکه بعضی خوش طبع و پرهیز
و عدل رسول علیه السلام و نه که بدستی که بهتر از همه نیکو میا
نقیل نیکوست و جای دیگر فرموده که بیکسین بقراب آبی ترسید علی
نیکو تر از خوش خوی و عاقل و حکمای مقصود که آنکه از خلق خوش
و اطلاعات او باشد که اگر از این طریق قدی بشر در راه انیست
و طریق برودت او با برحق سبحانه و تعالی رسول را علیه السلام
بخلق خوش شود و خلق او را عظیم خوانند که
و این صفت یعنی برودت است بوی که اگر بیکسین که شود روی بود
از قول خلق نظیر او در دلی تمام و کاملی دوم آنکه هیچ وجهی
و آنرا که بیکسین تواند زنانه و این یعنی از کسی است آید که بر صفت
سودمند بود و صفت اول علم بودت اگر چه افراد مردم با خلق و صفات

فانی خود که خدایه و کس تحقیقات لطیفه محققانم و اندوخته و بطلانی
 خوانند که از ایشان اخلاق و اوصاف پسندیده در وجود آید اما
 بعضی ندانند و راه و این نیز که چون میسر شود اندوخته و بعضی اگر چه اند
 نتوانند و طاقت نیارند که بر مقتضای دانش خود عمل نمایند پس این
 قدر معرفت از ایشان راضی شود و بقدر دانست و توانست ایشان با
 ایشان سلوک کند صفت دوم گرم و مساکم نمودن با افاضه مردم زیرا که
 یکبار و سخاوت نیکو به آنان کرد و از سرچشمه یاد کرد گشت و بار دوم در
 داد و پست و سل گرفت و صفت و نیز به صفت سوم صبر باشد که بقوت
 صبر با خلق سازگاری ممکن بود و به دولت صبر تحمل به خلق مردم آن نمود
 بعضی از اکار که از خلق است که هر چه بود به از قضای حق و جلال
 خلق قول نایم و صبر و خلق خود را در راه نری و از باب تحقیق فرموده اند

که حق است که از بجهت و تقای برای جیب خود علیه و اگر السلام اختیار
 فرمود و به این امر فرمود که **بسم الله الرحمن الرحیم**
 از آنکه در عظامی رضی الله عنده روایت کند که وقتی تشریف داشت و بر
 کنار حوضی آب سید او غنمی دیگر شتر خود را همراهی است که آب و در
 میزد که آوازها می شنود شتر بر شتر خودی را ندان و حوضی بگشت و مقصود
 بحصول آب برست ابوذر رضی الله عنده از آن و چشم شده و در کنار آن است
 و پشت و بعد از آن بر پشت با زنجیر از وی بر سید که بگوشت
 بدین بود که از حضرت رسول علیه و آله السلام شنیده بودم که کسی چون
 بحکم و در آن است و به و بشنید نایره غنیش اگر فروخته و شتر بر پشت
 با زنجیر و تکیه یا به و حکایات عرویه از حکایات است و ذوقه صوفیه در
 باب احتمال جفا از در اذل و جبر و ایرانی سنها مبارک است از آنکه

ابراهیم ادم و قریب علیه و رای برت سواد پیش روی باز آمدند
 پر سیه کبابی گشت اشارت بکورشان فرمود ترک بنداشت
 که بروی آینه پس میداد و در خشم شد او را میرزا سواد بگفت چون
 از در گذشت کسی بوی گشت این ابراهیم او هم بود ترک باز آمد و غور
 خوی میبندد ابراهیم رنود که وقتی که او میرزا سواد را از خدای بر
 تو از رخ میطلبیدم و بخت برای تو است عجب دلم گشت با و در چنین
 ایادی که من کردم بافت این چو بود و نود که نه از او میدانم بختی
 مستوجب تو ای خواهم شده خواهم که غیب من از تو چون خبر بود غیب
 تو از من خبر باشد شنیدم که در آن راه خدا خالی دشمنان را که در تنگ
 تراکی میر شود این تمام که با دشمنان خلافت و جنگ و ملکیت
 که کمال خوش خوی و نهایت تازه روی بر زبان شیرین ملکیت

لیکن است و این است را جوی نیکو گشته اند بی این ابراهیم
 و بد خلیق و کلام لیسین نیکوی کاری پاست روی گشت
 و زبانی نرم است و حضرت اکل موجودات علیه و آله صلوات
 بر او و کلا غیرین شاد در میان خوشی ترین شایست و چهار دانه ایان
 رنود و پس با خلق خوشی جایانم باشد در مع
 حیا و محبت و درم بلای و وفات چاکر است نرس است از قیام
 و آن از ضایع ضایع انسانیت اول قوی که از فم و نیز در ضایع
 ظهور آید این باشد و حکمت در ابراع این صفت جمع در مع
 قیامی بود که از نزوع و انتهای شهود باشد تا شایست بر همه
 غایت ترک این صفت از جن و غف صورت گیرد و اندامی است
 غایت نباشد هیچ غایت مستی نبود و حد مذکور غایت بصیران بود

اما آنچه بر سبیل عموم مردم از او را شامل بود ترک می باشد و بدین
 معنی اسناد بهجت واجب تعالی کند چنانچه در حدیث است که
 ای ای که تقیبه و اما فجائت و حق نفس است
 از غلبه حیاء و توجع و حق نفسی بر اخل و خارج بدن بر تعاقب لازم
 شود بلکه موجب این حال باشد و این صفت در بعضی از انسانان معلوم
 و مستحسن باشد و در مردان دیگر مستح بود و خدا آن و قاعه باشد
 که از دنیا ام اخلاق و ملکات بت اسلاف انسانیت و حقیقت آن
 بجامع نفس است در تعالی امور توحید و اقدام در تحصیل اسباب آن
 پوشیده نماند که حیاء و فجائت مردم را حاصل آید از کسی که بغیرشان
 و بکبر نفس متصف بود و از حیوانات و اطفال که بمرتبه تیز نشسته
 اند و کسانی که ببت عقل امتیاز دارند چنانچه مکرر در اما از غلا

و اصل در شک و در باب و قمار بیشتر حاکم که از غیر ایشان و از
 جماعت زیاده که از یکی و در و مردم را چنان از مردم آید و از خدا
 جل و علا و از خود و اما کسی که از خود میا کند و از مردم سببی شود
 شکر و اخس و ادنی بود از غیر او و در نظر او و اگر از هر آنم
 بکند نشانه دودنی وی بود از معرفت او بجهان چنانچه استیحا
 استعظام شان پندیده یا شونده آن حال باشد و کسی که خدا را
 جل و علا شناسد چگونه استعظام وی کند و که دانند که اطفال
 بر و در احوال او دارد و آنکه خدمت بید عالمیان علیه و در اسلا
 و نو و کمر در تزیین مجدد آمده که مت و تزیین بر معرفت وی باشد و اگر
تقین است بر استیحا از کناه در تزیین مجدد آمده که
 و وجه تا وی این حرکت که آنت که اول

چاکه مردم ظاهر میکرد و از امارات عقل و ایمان آفرین تر است
از راتب عقل و حال باشد حصول مرتبه آفرین اول پس بی
حیا را ایمان نباشد و چون صفت حیا کمال رسد صاحب وی با سوره
جبریه و میرات محترقه راضی نشود از انگیخت درگاه ربوبیت هر
امثال آنها نیاید بیکدمت را معروف بر حصول انقیاد راتب غایت
و مقصود بر حصول اعداد جات نهایت دارد پس ازین کرات
نفیست شهادت روحی نماید و آله اعم بحقایق الامور
در شهادت و علومت شهادت محض و شغف نفس انسانی بود
بر تکمیل عظیم امور و تکمیل نفس با نذر در صوفیه مجدد معالی که بر جبه
که کرمیل و غیر ثواب جزیل باشند و نفس را برادر است و اوصاف
از تکمیل ماضیات و تقبل تعبات مستغادر کرده و ناسیتی با عالم کرم

در

دست و پیرس بران مناسب جو یای امور خیر و تعاضد عالی
کرد و ازین توفیق حضرت بهر کانیات علی و آله الصلوات علیهم
السلام و آله و انوار علیهم السلام و از اولاد ائمه شهادت
بر نفس و علومت باشد از کبر نفس نفیست عفو لایم آیه چه کبر نفس
عبادت بود از استقامت بسیار و قدرت بر تحمل کرامت و صفا و پس
با وجود این حالت زلت و خیات در نظر او نیاید و خیات جوایم
که ایم در نظر نیاید و در قیام کسان و قیام کسان در و مؤثر نیاید
و از ایضای جمال و صفات بکمال طلب معالی و نایس امور
تحقق پذیرد و جو نورانیت نفس و صفای خاطر و بنیاس و محو آت
انفاس نمودن نباشد الا با کدورت و خلعت و نفس اگر چه
حد و کینه اری بود و کما نورانیت و صفا مستلزم عفو و بر باد شود

پس صاحب خلعت شهادت بر عفو از جرم و صیغ از حد است بافتن در
 قمار و روی پشیمان و بد و یک مردم با حسن وجه و تقوی نماید و بگوید
 در بر جا عقل و کار فرمایید **در عفو و صیغ از حد**
 ترکی می افتد بود بر کانه و صیغ ترک تشریب و سر زدن باشد بکشد
 روی و خوش خوی و آن کای که بود و سر او را و وقوع یا بد بخت
 محمود و پست خن افتد و اندر تیریل برای تکیلی چپ جیل از یک جیل
 او چنین شد که **در عفو و صیغ از حد** و این در وقت مصلحت صورت
 هم اند و شتر بر بیانی علم اشارت با تصانیف این مناسبت و ذات
 حدی سید کانی است و علی و کذا القیاس بسیاری از آیات حیات نازل
 شده است که آقا علی بن ابی طالب و کذا القیاس
 و جای دیگر **در عفو و صیغ از حد** و این در وقت مصلحت صورت

و عفو چنان بود کای که اسارت مخصوص بجانی
 واقع شده باشد و راجع بر من یا مال یا کسوم بود اما وقتی که
 اسارت مشاعری بجای می بود یا عاید بغير شرعی شود و متعلق بحاکم شرع باشد
 و مستوی برای وی بود و احدی را علی حیات نماند که
در عفو و صیغ از حد و این در وقت مصلحت صورت
 و تقوی نماید که عفو از اصول و ضایع ارباب مروت و منقالت صورت
 انصاف و مردی باشد که طایمان بود و عفو و آدنی پیرمان مروت
 بعد از مردمان تحصیل این خلعت جیل بر یک که مسابقت نموده اند
 و جرم و آتی یکدیگر بدان آرد نموده اند و حدود مسالک مردان مرد
 بدان است که اند از صاحب ریاستین سکندر ذوالقوین روایت
 کند که کاروی بکوت وی آوردند بعضی جیل عفو نمود و بعضی از آنها

گفت اگر من بجای تو بودی تو قتل می نمودی پس گفتند از خود چون
 تو خودم را هم بدان اقدام نمودم مگر گفته اند لذت غنچه شتر از
 لذت اشقام بود از آنکه لذت غنچه و العاقبه و لذت اشقام خودم
 الحاق باشد و نجات منی کرده و بعد پیش پای حکم از کار بام
 که با درش عمل باشد مرا انجام و انجام مقبول است رفت منی کرده
 و آن تا شوق تو منس بود یا دینی که بانی منی وی رسید بفرغ
 و اضطراری تا به وجهی که سرگردان بود و دفع دفعه کشف غم و بلا از پیش
 سیم پس نه در وقت چون با قبال بود و مرثیت باشد
 در وقت و غمیت در عرف اهل ملکیت
 عمارت از محافظت و حرم خود و اخلاص از امت و حرم
 اهل و غیرت از دلت و نظارت نمایان صاحب حرمیت و حرمیت

است اشارت بر نوع تحت وضعیت دفع آن قضیه چنین فرموده اند که
 چنان از اخلاص بر عادات و اخلاص و ملکات
 اثر است از آنکه در آن ملک عمل احوال و الامم کند و ترک شفاعت
 و تقیات شود و حرمیت در وقت تقدیم این قضیه مندرج باشد که آن اثر
 غلب است در حیات هم و اگر تخلف آن در عادات نشود و حیات
 انساب باشد و کاه استعمال وی در حیات در عادات جمع لوازم
 در سیاست ظاهر نماید یعنی سیاست منس خود و سیاست اهل
 منزل و سیاست شهر و وطن و این رو که اندک است بفرقه ذب ارجح
 من از آنکه این ذب عن کل شخص به بعضی گفته اند عزت دفع مکرده
 بود از ضعیف و آن مدوح بود تا حدی که منجر میباید شد و دستم ضعیف
 نباشد و یا کو بعضی از اعااب بر تبه میباید در آن باب نمایند که بعضی بگوید

فما استعان بایشان از عقل و قصاص و اجبی محفوظ ماند بلکه رجعت
بجای می رسد که در مخالفت و حش و سوام موثر آید حتی چهره بزرگوار
و بحر انوار و خوانند منازل و امکانی را که آمو و غی و اشغال آنند
و ی شبنم کرده باشند از اصطیاد و آفتاب و نور و ماسون باشند
و آن عقب که صورت غیرت شود موسوم بکنیف بود و علم است
بهایت خلعت است باشد و آن عدم بهایت بود و بساطت و شقاوت
و نیوی نظربسات و مشوایات افروزی و استکشاف از هفت طایفه
چونکه در حجب مدیات کلی و اشارت و ادبی بر جوده می نمای پس
بهنگامی این جهانی را زایل کرده و حق و بسا روزن تند و در طریق
تحقیق مقام جلالت از انبیا می باشد چون طالب عقلی و مرآب
کلی خود از غرات مشتبهات فروزی می آید که دارد و ترک آن است فانی

دری آسان بود بلکه از سرمان گذشتن اول قدم این صاحب پرست بود
و این معنی دست نه خدا و تمام این
مستحق ثواب است و شجاعت به این منتهی شود و کمال آن حصول این
در محبت آموختن بود و با بسط طایفه
افلاک گفته گویند و این نعمت و طهارت نفس است بلکه در مقام
و محافوف فروغ کند و در مقام و ممالک بدولت گردد و الحمد و کلام
آبی شود که این کلام بر شرف سعادت شرف
شود و در بهر شوق و مرتبه اعدا در شجاعت این تمام بود و در
توبه بین گوئی برسد و در تمام توانا در حق قدرت
آبی شود و چنانکه خلق را بنظر بین جوی نشسته شده باشد کند
نصیحت شجاعت در کمال رسیده باشد و در این بنظر بین نور شده

عیش خشدلی فایده از برین عقل بیرون بود از انکه خواب چری بود
 که در آن نشخ باشد چون کسی در معنی کون و فساد که خلق صورتی بود
 صورتی دیگر است تا آنکه بر روی واضح شود کثبات و بقای بی شکی
 درین عالم تواند بود پس حق وی آن باشد که دل خود خالی ندارد از
 انکه از تنجاع امور عاری با محاب آن اچار خواهد بود و صاحب دایع
 را بر جوع بود عادت خویش بر دشت خواهد شد که نزل حوادث و
 در دو وقایع در عالم کون و فساد سبب ایجاد یعنی مستلزم اندام
 بعضی دیگر باشد پس تغیر و تحریف در افعال آنچو سبب اند و در پیش
 فحش واجب شناسد یکی را کشد از جهت که هر که فکری باشد
 گفت از انکه خواب چری که فحش آن مستلزم غم باشد یعنی با غم از استواری
 رسید که آنرا ممکن است که آدمی بی غم زیاده گشتی و حق که از نایب است

حق را باشد و نصیب خود قانع بود و با آنکه وقوع آن در هر خط اختیار
 او تواند بود و گفت نکرد اگر کسی نظر صدق بر حوادث و وقایع
 این جهانی کار و مملکتهاست را از دو قسم بیرون نیاید یا چنان بود
 که بیست و پنج بر سویم گشت و بیست ظهور متغیر شده از وقت بخت
 آمده باشد یا هنوز در هر خط امکان و ممکن غیب محقق و مستور مانده
 بود اما آنچه از وقت بخت و از غیب پنهان شده رسیده بود تا فساد
 و تلف در آن نمودن و تلف و جوع خود راه دادن جز تفسیر غم
 تفسیر حال فایده بر آن تر است نیاید و نزد ارباب خود و افکار
 از ملک پنهان و پنهان است در است پراز و اگر هنوز در
 میر خفا و موهن بطون نمیشود و باید باشد بل شک یکی از هر صورت
 در عین انصاف بود و بود و تواند بود یعنی در جوب و امکان و

اشباع اما اگر شمع بود هیچ حاصل نمی کردی که نتواند بود بخود راه نهد
 و لایق بحال خود نبندد و اگر واجب باشد نیز بر وفق آن اندو
 بخود راه داد و این فایده و طلب از محال کردن بود چون هست
 شک بر عباد حق مقتضی و حکم تقدیر است و هیچ وجهی نیست که بتبدیل راه دارد
 بحال و فعل نیست برای آن نام نمودن و خود را بخون و غم سپردن
 بطریق عقل و از باب بعثت و توحش شرف و اصحاب شریعت
 باشد پس مانده که ممکن بود یا درین صورت نزدیکیم و گویم خالی
 نیست از آنکه در دفع وضع آن راهی میسر شود و طریقی ممکن بود
 یا نه اگر وضع آن ممکن نبود همان چنین باعث می گزیده باشد و فر
 خودن غم بر غم حاصلی بر آن مترتب نخواهد بود و اگر وضع آن بر
 وجه جواب طریقی بتوان یافت بهمارت فرد مندی و صفات و شرف

خاتم

اقدام نماید و اهتمام تمام در تمام آن بتقدیم رساند و از آن بترست
 جمعی از بندگان شکایت آنکه از این بندگان خدای عاقل و جوی و دور از این
 فتنی نیکی نماید و اضطراب بخود راه نهد تا وضع اقبال و موفقی
 نماید و به شهادت خود و اندوه مبتلا نگردد و مضمون مینویسند اینگونه
 را در این حالت خود شناساند
 شستن که هر چه در علم اندک یا ناگهان است بقیه یافت و تمیز بر این
 جاری شده است لابد بظهور خواهد آمد و از قوت به فعل خواهد
 رسید اما فنی و فنی که هیچ بی نوع را
 از تو هم موت طاری کرد و حقیقت از جهل بود و حقیقت آن
 چه که کراتین را منع حاصل بود بر خلوه و بقای نفس و شک نیاید و
 در اشباع اندام و منتهی دمی هم از بر این عقلی هم از دلائل عقلی

از این جهت

اما بر این مبنی بر آنکه در قضا و افتادگی بر نفس الهی و است
یکی آنکه هر چه در قضا و زوال بر وی روا باشد باید که بقا و
بر فعل و قضا و قوت باشد پس هر یک را عقلی و غیر عقلی باشد و آن وقتی که
قضا از قوت عقلی آید یکی لکن مستحب قضا و قضا شده باشد در یک حال و
این حال بود و چون از اختلاف محل ترک لازم آید و ساحت و
خود تراست و اینها شرح و دلیل آن شروع نتوان پس قضا را بر وی هستی
باشد و چه دیگر در رساله انسانی بدان شد که نفس انسانی جوهر است
مجرد و انده بر آنست گویم و انده بر آنست محیط بود و روستای خود
احاطه ذاتی کلی و از جمله روستای وی بود و بقا و خلود و یکنگی و دوام
و یکنش انده اینها که قضا و قوتی و زوال و عدم و لا یخلف و لا یزول و لا یستبد
و انده با انده و انده بر آنست بر یک خط و احاطه رسیدن بود و یکی

پس و دانسته که خط و انده بر آنست محیط بود و روستای خود
بر آنست راجع یک است این دو گوشت و استوانه گوشت و این قدر از
مقول در ایستادگی بود اما بیان دلایل فیه از کلام محمد زین
بر مبنی در اینجا و در آنست
چون دلیل شافی درین و اشغال این دلایل و بر این کوه آید
نیز که خوف زوال و قضا و بگری وی وجودی نماید بلکه بهیستی وی
در زوال و بقای وی عدم و اتم و مطمئن القلب گردد و آسودگی از
برنج آن لازم آید و دیگر چون تمامی و کمال آدمی بجهت که جوهر
و است و است و چنانکه گوئی انسان فی نفس ذات و محال از تمام
خود و از چیزی که کمال او بدان باشد چون ترسد و در ایسان گردد

بگوید آن ستایش و سرور بود و اسباب خوف موت را بعضی از حکما چنین
معرضه داده اند و هر یک را طبعی خواهر آن گفته اند یکی از اسباب
انعام بدست و از آن خایت بود و آن غرت قضا و قوت شهری بدست
او و خا تو اند بود و دوم تلقی مالی و محبت آن باشد سیوم جلی بدست
سلطان و احکام به الموت جمیع اقدام بر ذنوب دیگر را ماکسی که
از تعدد لذت بدین ایفج خایف بود مثل او مثل کسی بود که آرزوی
دردی که کرده ای آن قبل آن دردی دیگر صورت یا بد فرض کنیم
که کسی از طعام غنچه نکند و در آن رغبت نماید تا با هم که سنگی گویا نشود
باشد و نیستی که سنگی ای و در وقت دیگری بکین ای دیگر پس که سنگی
درست باشد است تا خوردن خوش آید مانند آنکه در آن غرض
که در مثل شدت حرارت آن شود تا در سایه نشستن او را خوش آید

شد که طالب این لذات لذات طالب ای که تو که آنگه می باشد
و آنگه ای آنگه از لذات نباشد بود و آنگه به اسطاعت مالی و تقاضای
شهری در جهان حال بکین بود و از جلی باشد که بکین ای از غرض
دارد و فساد است از آن در نظر ما و در آن که بکین ای که عادی دلی
سرمه تمام است سبب نخل و سرشت و بال و وجایت و در است
در میان بکین ای که در چاکه بهترین موجودات از آن خبر میداد
و در کلام ای به شایع خود رسیده باشد
و آنکه از حال مواد بجز و از معرفت مالی و چگونگی معات به این
نشان ای و وقت باشد از عدم بصیرت بعزت عالم قدس و تصور حقین
بخواهد در جاست عین و جواریت عالمی و اگر به اسطاعت کمال
و لذات خایف و هون کی بود هم از تصور در لذات و غفلت از نصیحت

بود تیره جادوت نماید تا این و مطلق زید و حکا کند خون را
 و نام با جیاد و جادوی آوردند از اهری طبعی بود و نه کیمی ضروری
 که از آن جادو نباشد که اگر چنین بودی هیچ وقت زاین کشی
 و هرگز نمیشودی و سلوت مودی نشدی تمام شد سخن در قوت
 غضبی و حکا شجاعت و توابع آن *و الله المستعان* و علی ما تمول
 در فضیلت حکمت مخفی برشت فصل
 در بیان دایمیت حکمت و شرف علم و جلالت عقلی
 فانه که حکمت کال قوت لطیف و درین مقام مراد تلف است
 بر طاعت بشری بر وجهی که مطابق واقع باشد و استخراج وجه
 صواب تا درست کرداری و ملاکت گفتاری حکم نموده و ممکن نام
 و حکم کسی بود که برین صفت متصف باشد و حکمت از جانب حضرت حق

اظهار فضایل موسسه و مقبول بود و از پنده متصف بوجوه
 و اما که آن قدر طاعت بشری حکم نمی درست کنی در پست کلام
 و معلوم است که اخلاص انسان بر سایر موجودات بشرط تحقق علم حق
 و عمل حکم بر مقتضای آن بود و بعد از جدان اینی تفاوت مراتب
 افراد بی نوع ظاهر کرد و چنانکه گفته اند *انسان انسان و نایم حیوان*
 یعنی یا هر دو آن و آن از حیث صورت انیست هر یک چون دیگری
 باشد و درست و ندرت هر کس بر یافت کلی که مخلوق برای
 آنست صورت بشود و بقصد آن در هر نقصان و منزل خیر آن
 بانه و خواهی که انسان به آن قیاس و تشبیه بود و بر سر چنین تصور
 داشته اند اول علم که جنای خلایف و اصل عبادت و کمال معرفت
 بدان موط بود که *و الله المستعان* ای یونون و

انشائی با و امر و نواهی الهی برومی که بتسبیح و تحقیر آن می تواند
 شرفی بیشین تحقیر است بیوم طهارت زمین برای تحصیل معاش خود
 و معاش غیر حسب فرموده ^{و ان بلاق ارض}
 و برای جل و علا بقدر طاقت شرفی قدر سبب است نفس خود و غیر خود منوط
 و منوط و مجبور و علی با شرفی که شرفیت و مکالم شرفیت ملک باشد و بعد
 مکالم شرفیت طهارت نفس بود که بتسلیم علوم معینی موقوف باشد
 و طهارت الهی که اباس هیچ حکمتی است بل طهارت نفس ممکن نکرد
 و انکو طاهر النفس بود و طاهر القوی نیز باشد و انکو طاهر القوی
 می در النفس نیز باشد ^{از شیشه همان برون طراود که در پوست}
 پس بنای این کار یعنی حکمت بر صدق بود ^{در حق}
 آن در نیت بود و در افعال و قسم دوم شاملی قوال نیز باشد آنچه

در نیت استحال کند استقامت عقد باشد بجناب یا رخی غمناک بهر
 اوی که در آن شروع نماید چنانکه مأمور است بپیمان ^{و ان}
 برومی که هیچ غرضی مابین آن مشوب نباشد بلکه خالص باشد
 برای خدا و تعقیب با و لی یا و طلب ثواب و هم عقاب باشد
 غرضی و طبع عمومی در نیت ثروت و توقع ثروت در نیت آن محسوب
 و چنانچه که در مبداء علم علی که با شرف آن میشود باید و حکمی که اقوام
 بران نیاید تا علی بنیاب و تعقیب صادق بجای آورد که باری
 تعالی را در آن حکمت و حکایت برومی و طبع صواب از ابراهیم
 حق تعالی همین حدیث سازده در آن جز نقد همان کند و همین
 و اندک در هیچ کاری نباشد که گفته حق با بجهان و تمامی در آن کار
 بر بنده حق چنان نباشد که تمام آن کار همچنان حق بود تا تمام

تنه باین پیش اگر مراد است آن حق که آن که در روی مردم و
 بود این درینست بود اما حقوق در حق آن باشد که سخن حق
 واقع بود چنانکه اگر سودی تلف مال یا نفس خواهد بود البته
 جزا است بگوید خصوصاً در آنچه تعلق بحقوق شرعی دارد
 چه که بدترین انواع دروغ افترا بود بر خدا و رسول و هیچ
 عیب در طریق مردمی و میرت انسانیت بدتر از دروغ گفتن
 نیست چنانکه در استماع راستی است که در دانت و کفر و دی
 راستی پس با معنیست راستی موجب رضای خداست
 کسب ندیدم که کم شده از راه راست و خائیتی که منوط بر گفتار
 است آن حدیثی که مقتود از ان اخبار غیر توبه و اخبار
 چون مطابق واقع باشد خاصیت نبی نوع خارج نموده باشد

و مقتود بجهت با دوست با ند و بیان قرآن بران مطلوب برینست
 تمام که اگر سبب بیان فرقا از روی کند سبب
 انسانیت بهر صورت حاصل آید که ما الان آن کلام الله ان از روی
 بهایم شایسته و مساوی که درود که از از روی که چندی
 مختلف تر از خود وضع آفرینش در و پیدا شده و با آن اعتقاد
 غیر مطابق را مستلزم پس از بهایم که راه ترویجی ترویج شده باشد که
 و آنکه هر دو در پستان و پیشانی درستان از نو ده اند که
 یعنی مردمی با دروغ گویی حیات است
 در اصل آن باشد که حقوق سر صاحبی توی خود دارند و از انواع
 حیوانات و حیاتیها و هر عقا و شرعاً مکرده و مذموم بود اقرار و
 رعایت واجب شناسند فی المصداق اصلی علم و بائی ترین است که

بصفت راستی موصوف نباشد هیچ که نپذیری از وی متوقع شود
پس بسیار است روان گوی سعادت باشد راستی کن که بفرمان رسیدن
راستی از ارکان بقای عالم گنیت عظیم اگر متوقع شود بپیر و رشت
صورت انعام بگوید و از جاده استقامت خوف شود و بکمال شای
تغریق شود چون احکام شریع و قواعد سیاست معنی بر و باشد
از احتیالی می آید انتم و بلل معلی بماند بران موطو و اسباب
بنوت و بنای عدالت و بران متوقع شود و نتائج تقوی و خوا به طهارت
و با هم آن ممکن نگردد و در صورت وجودت انیت از کمال جلالت
این خصایص و قیامت نیست این نصیحت قرین بنوت و راستی معنی
الصدیقین افتاده و اهل ایمان و تقوی را از بهر صحت و کمال این فرق
از سایر فرق حضرت صادق مطلق و عادل برحق و زنده که

آیات و احادیث در تشریف و قدر
صدق و ثمرات و قربت صادقان زیاد و از انوار شمع و متجاوز از
حیرت سیاحت و امید بیداری نیست در بیان انواع
صدق و کذب و اصناف حسن و قبح اگر متکلمین و جمعی از حکما را را می
برای تفریق یافت که صدق یعنی کلام و در واقع است و کذب یعنی کلام
نموده و نه مضمون و بسیاری از حکما بران عقیده اند و نیز اهل کلام که
یکی از صدق و کذب را چنین قریح نظر بتعلق و عا باشد از منافع و مضار
مترتبه بران و تمیز و اقوال از مقولات افعال نموده اند برین وجه که
چون که از افعال و احوال مستحسن و مستبشع و عذوات خود باشد بلکه معنی
را استخوان بود و سطره یعنی قریب بران مغیرات و بعضی دیگر را اعتبار
بسی غریزی که نزد آنست متورن افعالم امور که است و قریح که چون

عقب و عقب و قتل نفس هر یک از اینها گناه بروجی میگویند و گفتند یا بروجی
تقصایات شرعی در نفس و مال بر مقتضای رای حکم و گاه بدترین
صورتی وقوع پذیرد و چون قتل مؤمن و تصرف مالی هم نامشالی اینها
بجایند و احوال مصادره و مصادرات گناه بدین گناه و متشکی باشد
و لیکن توبه بعضی بکذب و بعضی بزیارت امور که متعلق به نفس یا امری
و این بدان تعلیق بود و به مقدار آن خسارتی از آن متوقع در حال یا مال
مخوذه اند مانند آنچه از حضرت خلیل الرحمن علی نبی و علیه السلام
منقولست در بکشتن انسان و نسبت نمودن آن به هم زکین یا کشت
و آنچه بنسبت او داد آدم صلی الله علیه و آله و سلم
این باب بر نموده اند که اگر کسی را بگوید یا بروجی یا بروجی
بجایند و این شرایع و متوقع از این قواست

که

گویند گفتی بوجوب حضرت خواجه گایات آدم و کثرت در طاعت نماز زانی
یا جوی بکاز بپاشای شوقند بعضی از اصحاب پیوسته و طلبید یک
تخصیص آن آدم خایه در آن او رخصت یافته تا عاقبت انصارت
بایر المومنین شد و چون آنحضرت قدم بر آن منزل نهادند چشم مبارک
پوشیده دست برد و بر آیدای نهادند تا تمام خانه را کرد و بر آمدند چون
بجاست حضرت آمدند گفتند در آن خانه زخم و کور و بر آدم کسی را ندیدم
سید علیه السلام فرمود بخت تنظیف فرمودند گفتند
یا علی تو چرا از این امتی متشدد و کویب
پوشیدنی رویداده ناهیه را کاشتن از فضایل جو از اوقات دین و
از فضایل اصحاب یقین است آب صفت بر چه بابی بشوی
آینه سیان بر چه بابی گوی حاصل کلام آنکه هر که صدق را شمار

خود ساخت و بدان نمود گشت انقیاد ارباب جمیع حیات و حیات
کرد و مستند غایب سکونت و کالات شد و در مدینه شاد و جهان
خوابت که اساس حیات و بنای موجودات سروری و مستند غیر
انوار است **و** دانی سبب رضای حیات که خودم گویم که
از راه راست اکنون که کنگره صدق بهایت رسیده و کار راهتی
بغایت انجامیده نور صفا از افاق قابضت غری و میدان گرفت و
انوار حیدر و نورانیت باطن بنظر رویت ظاهر آید همچنانکه در
صحنای خاطر سترخیز و حیات خرم
و حسن و کمال بود و میراث نور است و لب طفت روزگار و دنیا کم
بشد و حسن کرد و حسن طفت و حیات خاطر کرد
صدات کت نظری و در وقت طبعی ای صفت نفسانی اند و آن طفت خرم

از ادراک بود در آنچه مقصود و دفع اشکال و باشد وجودت خاطر که
فهم بود بحسب ادبی از مقوله استقولات بر سبیل سرعت و متصل
باعتباری گفت تا هم تعلل رویتی و از انواع عقل باشد و این در اشکال
این چون موقوع در ایت و مکت که نبات ادراکات علی است
اطلاقاً یا بنده و فکا و زمین و فهم وجودت فهم و تحلیل و اجزاء ممکن
و حرات و دقت نظر و رای و تدریس و محنت و فکر و وجودت ذکر و توح
خط و اشکال اینها اکثر در ایات و اواسط متصل سیاه یا کادار
در نبات فطانت و غایت محنت لب موسوم باشد و آن خلاصه
خود و نفس عقل است مجرد از سواب و هم و خیال و آن متشکک تر که
عبد شیاق و یاد احوال عالم حس باشد کما قال الله تعالی
و از تر که حفظ و وحی لازم آید و وسیع دل

بکشد و این را که از او الی ازل به محفوظ شود چنانکه و مورد
 از دوات نه سنو است که چون این آیه که
 شد رسول علیه السلام این توفیق را فرمود و **وَمَا كُنَّا بِمُعْجِزِينَ**
 و این را که توفیق فرمود که من بعد از آن هیچ فراموش نکردم
 و نتواند بود که فراموش کنم و از آن است و اثر این آیه که فرمود
 از اقیانوس و توفیق و بدون که که نهایت حکمت و غایت نظر از
 بیاید این حال بالاتر فرود و این بودی من **وَمَا كُنَّا بِمُعْجِزِينَ**
 در هدایت هدایت این معجزات بعد و توفیق الی و اکتفا آن
 با این توفیق که این را که مطلوب ما عیان شده نماید
وَمَا كُنَّا بِمُعْجِزِينَ
 و در از هدایت در این مقام علم البین است و این را که در این مقام

هدایت از حفظ صفا که بطریق است و الی بوده باشد و الی نماید
 و مشاهدات از کشف غطا که بر سیل فضا و احتمال از طریق ریاضات
 منتهی گشته بود و تحقیق پذیرد و بر توفیق البین رسیده و این را
 هدایت حکمت بود اما هدایت بر دو قسم بود اول راه یا حق و ثانی
 حق بل و علا و تصدیق بر همین چون باشد علم توحید و اخلاص
 و معرفت مسانته افعال و همچنین معرفت خواص و بر کزیدگان حضرت
 و از طریق که و اینها را و اینها و حکما و موم ابتدا با حکام الی توفیق
 واجب و مذهب و مباح و مکروه و موم و طلال و شناختن حج
 قانع بود در این و در وقت و شین اصحاب فتور از این مذهب موم
 و افعال مع و عادات شیخ و نزد استن این جزب و جمال و نه
 و کمال اصحاب نصایان و این را که بکرام بران موط بود و از عادات

گزیده و فضایل پسندیده را و صفات جلیله و فضایل جلیله را
 شریف و محاسن شریف و ثبات قدم و آزار اعدای فکر و تعاقبات
 رای رسد و قول و فعل را لازم باشد و مجموع این امور عقلی
 را از است از ان استقامت که در حضرت سلطان محمد است و اعلی
 و اتم الکلام بر آن فرموده چنانکه در قرآن کریم اشارت شده است
 و اگر حق سبحانه و تعالی نخواست هدایت بر ارباب حکمت
 لطف فرمودی و باید او توفیق و غایت مخصوص نکرده اند و یکسری
 از او و بی نوع انسانی بر یک فعل از فضایل از حد است و یک فضیلت
 از فضایل جلیله انسانی پرور گشتی و بر ملک، غوث و شجاعت قدرت
 نیافتی چنانچه این با اعتقاد صحیح و یقین صریح نهادیم یکسری روح
 در این باقی جسد همچنانکه جسد بی روح جنات و حرکت و بقا ندارد

تغییر

عکس از یقین قول و صحت و استقامت پذیرد و هدایت و هدایت
 از حدت باوی مطلق و راستی از خود بر حق که هر که خواهد بداند
 و نیست بی علت خویش مخصوص که الله و و یحیی که در وقت
 ایشان در ذوات عباد استیلا کرده و تکامل رجوع بکثرت وی
 اسرار او آن باشد که فرموده آید قال ابن علی و الله اعلم
 و این مورد را علامت است که آن را از کمال عقل دانند و علم و عمل و طبق
 مقتضیات آن بران شهادت کنند و در غرض
 عقل از معارف ضروری و کتب و غایت بلوغ انسان در ان اثر
 ثمرات عقلی و تقاضات عقل و علم و حسن طاعت او نمودن و از معاصی
 باز ایستادن و قول صاحب ثروت علیه السلام که

فانموده بود چه شوم فردی و غریبی نفوس بر شربت و حر کوثر
جلی چه بر احدی را از مصونیت وجود خود با غلی و صافی غرور تا
سوقی حاصلست **در بیان غایت کمال و کمال**
و تر معنی الش مرزیت آدم را در معنی توان داشت و این
قد معرفت هر احدی را در حیات هر کوزات اگر در خلقی بسبب
جو اس عارض شود و لیکن چون از کمال مایه تنهایی یا بوقت افتد
و قبضه شود و از حیات که چون از کمال پر سیدندی که خلق آسمان
و زمین و ما بینها که کرم با ضطرار کشندی که آله و دین حرف که از او
انسانی شریکند اما صراف کتب مثل معنی بود و معنی و معنی
سبلی و شوقی و ما بینها که معرفت انبیا علیهم السلام را برای اظهار

آنی است این مژده نعم بر سرتم بود یکی آنکه خدا را بنابر حق تعالی
و آن بنادرانی و عبادات خدای توانا بود و تم و دم معرفت یقینی که با
وجود اینست که است عقل و نفی حق شود و آن عالم ملک و علایق باشد
در قسم سوم معرفت از باب تعلیه و اصحاب او نام که بود شنیدن
باشد لای که حق تعالی و توهمات باعث آن باشد و مشاهد در روش
اینان منطبق گشته اند را اعلی نباشد و بر یقین معتقد خود متر و دشوار
واقعاً بگردانند و در وقت تشکیک و تشدید گرفتار باشند
و از حدیث حضرت معرفت آتی و تشکیک نمودن و شناخت وی
بشرم دوم رای نماید که این عالم است و این
الطمان و دشواری این تم حجت بر و رضایق علیه و آله السلام گشته
که این عالم است و این تم حجت بر و رضایق علیه و آله السلام

نبود الا حصول مال و خداجه و با وجود چنین حال در حال غرض
 روند و باطن بکفر و تقیر بدون آینه و عی در سپر گیرند که از غلبه
 در شرف انبیا اند و سیم اللهون طوا ای سلب بطنی تمام شد
 سخن در باب حکمت و شروع کتب اکنون در حدیث و اقامت احکام
 آن و بانه التوفیق **مسئله اول** در بیان سیرت عدالت
 و مایلین به استقامت برده فصل **مسئله اول** در موانع عدالت
 و شرف وی بر سایر ملکات عدالت عبارت از صورت اجماعیت
 مرجع فضایل را و آن پناه دهانی بود که نفس حاصل شود و بسبب
 مسامت و موافقت قوی با یکدیگر و چون از معنی مساوات در دلائل
 است و آن را تقابل عدالت صورت پذیرد و انقضای و عدالت
 بحال شرف و اقصای تر و تر و عدالت است چه بر این آثار و انبیا

اول که واحد حقیقی است بر جمعی موجودات موثر چون فیضان
 وجود از وجود مطلق بر جمیع اشیا باشد پس هر چه بودت نزدیکتر
 وجود او شریکتر و فاعله پس عدالت بهترین فضایل خلق و شریفترین
 خضای مروی باشد و از پیچیده چون از حضرت امیر المومنین علیه السلام
 سوال کردند که چه و فاعله است یا عدل فرمودند که **مسئله اول**
 در بیان سیرت عدالت
 یکی عدل جمیع خیر را آنچه باطنیت که قوی و خضایل نفسانی اند
 آنچه ظاهر است که احوال امور جسمانی همه بر جای خود دارد
 و لیکن جو از اجزای خویش بیرون بر وجهی که یک فایده کمال
 او باشد و آن سیر او است بر پنج استقامت و دخول او در ظل و عدالت
 و سایر اهدت نیت و بر عدالت و نیز خود در کمال و اعتدال

قوت بهی سبب برکات قوتی دیگر و قلیب فضیلتی که در
 سایر فضایل نامش را از سایه وحدت پرده بردارد و دیگر آنکه
 عدل در برتری عام است که هیچ قوی را بر جای خود ندارد و وجود
 احسن سیاست گذر فایده آن همه طلق را شامل بود و وجود
 عارض یک قوت باشد که فایده آن مخصوص بود و بعضی در حق بعضی
 پس عدل شریکتر و فاضلتر باشد و چون حضرت عدل را اکل موجودات
 را علیه آید انعام برای انعام کارم اطلاق بخلق فرستاده و توفیق
 داده و در هر یک از این اقسام ~~و عدل را اقسام~~
 بود اضافه باشد بکلیب اطلاق و تفسیر ~~در اقسام~~
 عدالت و استعمل در عدل بر دو نوع است مطلق و مقدر مطلق که
 عقل تحقیقی وی بود و در هیچ وقت از اوقات متوحش و قطع نبود

۲۶
 مانند نیکی و در مقابل نیکی کردن و منع او نیست از کسی که رفع مستی و
 بری از کسی کرده باشد و قتل تعبد که حب اشع عدل باشد و
 بجای که در بعضی اوقات تیغز متبدل گردد چون بری در مقابل باشد
 آن چون اجزای قصاصات و ارزش جنایات و اخذ مال مرتد و امثال
 اینها چه بر می شود و مستحسن باشد و باقیاری غیر آن و کم از آن نیز می
 بود از سبب نیست شکاف دارد شده کفایت بری هم بر بی نام یافت
 از آنکه اگر بری مقدم مقهور گردد و بر بری نباشد و همچنین در اقسام
 نوع بی عدل انعام که گفته شد ~~و عدل را اقسام~~
 در استعداده نخست مستحق و معلوم بود و لیکن در صورت کفایت
 مستحسن و ممدوح آید و ترک آن موجب نقصان بود و آنکه بعضی عدل
 جو در انداز امور عقلی دانسته اند نظیر اعتبار آهلی کرده اند و خود را

قوت بهی سینه بر کلاحت قوتی دیگر و قلب فضیلت قوتی دیگر
 سایر فضایل نامش را از سایه وحدت پرده بردارد و دیگر که
 عدل مدبری عام است که جمیع قوی را بر جای خود قرار دهد و وجود
 احسن سیاست کشف نماید آن همه خلق را شامل بود و وجود
 عارض یک قوت باشد که نایده آن مخصوص بود و بعضی در حق بعضی
 پس عدل شریک و فاضله باشد و چون حضرت عدل را اکل موجودات
 را علیه آید انعام برای انعام کلام اطلاق بخلق فرستاده و توفیق
 داده و در هر یک از این اقسام ~~و عدل را اقسام~~
 بود اضاف باشد بحسب اطلاق و تقید ~~در اقسام~~
 عدالت و استعلا عدل بر دوی بر است مطلق و مقید مطلق که
 عقل تحقیقی بود و در جمیع وقت از اوقات متوحش و قیام نبود

۲۱
 مانند نیکی و در مقابل نیکی کردن و منع او نیست از کسی که رفع ستمی و
 بدی از کسی کرده باشد و قتل تعید که حب اشع عدل باشد و
 بجای که در بعضی اوقات تفرقه تبدیل کرده چون بدی در مقابل باشد
 آن چون احوال قصاصات و ادرش جنایات و اخذ مال برتر و ائصال
 اینها چه بر می شود و بعضی از بدی باقی می ماند و کما از تفرقه
 جزا نیست ~~و در بعضی اوقات~~ و در شده کفایات بدی هم بر می نام یافته
 از آنکه اگر بدی مقدم مقهور شود و بدی نباشد و همچنین در واقع
 نوع بی غیر انعام که گشته ~~و در بعضی اوقات~~
 به استعداده و تربیت مستقیم و نوم بود و لیکن در صورت کفایات
 صحت و ممدوح آید و در آن موجب نقصان بود و آنکه بعضی عدل
 جو در اندام و عقلی در نیسته اند نظیر اعتبار آن کرده اند و خود را

که بقادر و هم فر اگر خداوند را از اقسام شریعات شود و از
فی الجمله شرع اقدس می خدات و میزان شناخت وی بود که اگر شرع
را منظور سازد عبادت بجهت درج یک از غنیات او و عبادت دیگر
و در اکثر کلیات متنع و مکذور باشد و تحقیق وی شرط بود و تحقیق از
فشی فاعمل خانی از شایسته بر یاد سمع و معاذ است رفیع و درجه یک
از نفس بجهت و عین فضیلت حدودی باقی بود و در هر یکی دیگر ششم می کرد
بر پنج قسم اول بکبریت بجهت باری توانمند و توقع داشته
بود از تو عید و آنچه بر آن متوقع می کرد و در معرفت صفات و افعال
و تحقیق معاد و ارسال دنیا و از ازل کتاب و معرفت امانت و مایه خلق بنا
دوم نسبت بر تحقیق و حکمت نرانی و تقدیر آسمان بر مقتضای رای
عقلی یعنی استسلام به او عقل را چنانکه گفته اند

احکام میان خواص و عوام که آن والی عادل بود که در حق حکام نام
 ناموس اوسط دارد و چون در حد الهی بر خطا سپاردت بود در
 تعلقات امور خواص در معاملات و معاوضات بکر و خواص در معاملات
 و تجارت نفس کن و در سایر امور بچنین و آن صورت بکر و غیره علی کتب
 قضا و کتبه بجان محفوظ توان داشت تا زیاده و نقصان از میان
 بهمان تمیز شود و آن نزدیک بود که عادل حاکم امور باشد
 میان خلق متوسط دفع مزاحمت نماید و دفع خصومات کند ناموس اصغر
 صورت بود ناموس در وقت یزیدی یعنی سیاست باشد پس خطا است
 در میان مردم بی فوایدی که در ملک نباشد و تواند بود که ناموس
 اصغر را چندی بداند شود و آن متعلق با قضا و اهل آن زمان تواند بود
 متقد او باشد ناموس اگر بچنین حد اقلست ناموس اوسط که حاکم عاقلست

آنکه ادوی باشد و حکم بر پنج معیون آن گذرد ناموس اصغر افتد اینست که
 اوسط نماید و حکم وی بر طبق رای اوسط بود در عدالت مدلی که معیور
 دنیا بدین قسم عدالت متوقف می باشد و عادل چون بهر قسم بود جایز که
 مطابق ای افتاد و در وقت تناف و یا یکدیگر دارند معیور است بهر قسم باشد
 یکی جایز است که ناموس پس آتی را مطیع نباشد و یک جایز او مطیع که حاکم را
 اطاعت نماید پس دیگر جایز اصغر که بر حکم نرزد و در وجود معاملات
 و استیغای حقوق مردم مطاوعت نماید و در حکام آتی بهر یک ازین
 حکام خلاف باشد و درین آیه است که **وَأَطِيعُوا أَمْرًا**
 در معصیت جایز و قضا و است متقد از هر کدام آن اقسام مفهوم جایز
 را دفع تساوی بود مطلقا اما هر یک را صفتی متقد بودی باشد که بآن قضا

کرد و از باقی دگاه باشد که مصدق بر سر پاده یکی باشد و ضا^{حی} و
 که از جای را غنم بطور آید عدم احتیاج کتاب الله و اطاعت شریعت بود
 و آن ستم زنده دالما و بی دینی و اباست و کفر باشد و آنچه از
 او بسط ظاهر کرد و سر باز چیدن از طاووت الی انعام و حاکم وقت بود
 و آن شمر قتل و آتش عام و سبب قتل و غارت و شک و مض^{حی} مردم
 و اشغال آن کرده اما آنچه از جابر اصرار فیصل آید تعرف در حقوق مردم
 بودی و خانی و آن جزوی و حیثیت و غلب و حلیت و قار و هر چیز
 و ج^{حی} شرع و خل و مال مردم کردن بود باشد و حکم گفته اند جوهر تمام در آن
 بود و آنکه جزوی از ذیلت باشد چنانکه عدل با جوهر فضیلت باشد تا آنکه
 جزوی از خفیت بود اما بعضی جوهر را از بعضی دیگر اخلاص و اخلاص باشد
 از آنکه ظاهر تر بود و چون خفیتها که دارد و بسته کند و انواع از دنیا

و غیره احسن و قلیح بر ملا و قیادت و انواع خود علیا اشغال این مظهرها
 از آن قیچ تر و سبب تر نماید که سرایت در دیگران بیشتر داشته باشد
 و در نوع اینها جوهر و امام عادل باشد که حاکم سبب است و دفع
 و ابطال این فساد را از دست قیچ باشد طیفه ناموس الهی و خاویست
 و در صحن غیبت او هر کس را که در جنب بناموس بگردید و پست تر بود
 سبب استغاثت عدل قائم ترین امر را در اثر اگر جزو جهام اقام
 این مقام بکثرت بسیار و استظهار و غرض باشد اما از باب حکمت و اجتناب
 و استعداد این منزلت را از قیچ و حکمت و مکر و عدالت شمرند و غلظ
 که آن وضع چنانچه در فیوض خود است اتم از جوهر بود و قیاس غلظ
 در آن چرخ سرخ که سبب ذکر یافت توان نمود اول بر نفس خود و تا اول
 اشفاق نفس خود و غلظ و اندازد آن از وی مستوی می گوی نمودار شد

چنانکه عمل تمام اول ملکه عادت در نفس راسخ نموده بادگیری عدل
صورت بخشد و بطریق استقامت اجماع معلوم گردد که بیادوی شریک
و انحراف از جا که عادت یکی از چهار چیز تواند بود یا شهوت یا
شرارت یا غلبه یا شقاوت که هر یکی را در ذیقتی بعزوت تسلیم بود
یا شهوت را در ذات طبع و خدای لازم افتد و شرارت را بحد
و طبع و اخلاق و انزوه و شقاوت را بحدت با عدالت و
جهش او قسم اخیر را سبب از خارج ذات طاری کرده و صاحب
در آن ملوم نباشد **در اطلاق لغات عادت بر صفاتی**
متعدد و مجرب مواضع مختلفه و طریقی از شرف و پوشیده نماند که عادت
تقتضی معنی مساوات مطلقا باشد اما باعتبار افاضه و تفاوتی ملحوظ گردد
چنانکه اگر افاضه بعزوت کند عادت بیاد احتیاجی بود که مصدر افعال و صفات

و مشاغل است چنانکه در دو اگر افاضه بفعل کند مقصود تقیید قیام بیاد
باشد و اگر براری سبحانه و تعالی را صفت کند افعال و اقد در نهایت
انتظام و ادا باشد و مردم ما و ام که تجوی فعل عادت صاحب بیاد بخند
چون تمام الفضیله و مخرج الاخلاق باشد چه گاه باشد که فعل عادت از
کسی در او بود آید و با آن مخرج باشد که صاحب فضیلت عادت بوده
باشد چون کسی مثلا از ارام مساوات در امور نماید یا بر یا و همه باشد
چون تقیید یا دفع ضرری آن خارج است بود و از اطلاق عادت گاهی را در
جمع فضایل کند بخشی که جمع فردی از افراد فضایل از خارج نباشد
و گاهی اکل فضایل نفسانی اراده نماید و آن کسی که صاحب این فضیلت
تواند بود در استعمال آن نبیند خود و در غیر خود و بیاد عادت که در است
بر آن صفاتی تبارک و تعالی میرا از هر صفتی و تقیید زلتی و وجود عالم برقی تمام

و منظم بود و نه کمان نامور اند باستالی آن خاک قران نمیدانست
بر آن قتل قتلای ~~کشته شده بود~~ و بر آن
بعد است تا وین یافته و حضرت رسول علیه و آله و سلم می فرمایند که
اگر چه در این دنیا ~~بسیار~~ اگر چه در این دنیا از اجزای موجودات عالم
راضه زیاده کی در کم یکیف از وجه لایقی بودی صورت انظام در
تغایر و محال بودی و از غریب تضایل و خواص عدالت اگر نباشد
خداوند که جوهر است بی کمیت او نتواند بود و رضا اگر جمعی بودی قیام نماید
و در میان یکدیگر عدلی و شرعی معهود از برای رعایت آن شرکاء عالم
تمشیق نشود و در اینان منظم گردد و دیگر از خواص او آنکه هر کس را
از خوش آید و از سماع آلودی ملذذ گردد که عباد بر عدلی از دیگری
مستحسن نهد و اگر خود بان معتقد بود و آنکه کثرت از جاهل از خدا است

یعنی چون عدلی باشد ترس نماید
عدالت بر وجه استخوان و عدم آن اگر چه هر یک عدالت در جمیع حالات
مستقیم است و عدلی گفته از آن بعد از خروج مستوجب بحال و سطح
آبی که در آنجا عدول باب انظام یعنی آنرا هم نظم نبوده نمودن
کامی مستحسن یافته و آن بحسب کیفیت بر صورت می تواند بود یکی
انظام در مال که آن یکس و ادون بود در نظام را در اخذ و غلب و دیگر
انظام در کرات و در تبت و آن تزیلی بود که از منزهات و تعلیم خود بکائنات
و حقوق دادون خود و بر خود قبول کند و دیگر انظام در نفس باشد و آن
مطابق وقت بود هر کسی را که آلی بوی رسا و درین یکتفیه بود و قلم باشد
مجموع و عدم هم اما مجموع تغایر بود و در حق خود از حیث مال یا غیرت
یا نفس بعد از مستحسن و هر اوار و در وقتی شایسته آن و از آنجا شایسته

کند و انچه را که خواهد در عجب خلقی زنده که انچه بخواهد در قفس
 و غشاه متعلق بین دو بخش خلق شایسته و یک بخش از یکی در ادای محبت
 پس هر دو را به عقل توان شناخت تا انحراف و عدول وی
 از انحراف مجوز باشد یا نه و هر کدام از اقسام انظام را بنای هر نفس
 گردانیده اند آنچه ببال متعلق بود ساخته گویند و آنچه بکرات و منزلت نیست
 دارد و تواضع و آنچه بنویسند گویند و بر وجه مذکور آنچه ببال متعلق گرد
 غنیمت گویند و آنچه برای و تدبیر متعلق بود غنیمت و آنچه بنویسند گویند و کرامت
 نسبت در دست کنند و ان و ذلت نام کرده و تفعل که از یکی تفعل
 نفسانی بود اگر چه عدول از عدالت اما بوجهی از وی احسن است
 و اگر آنکه درین صفت که ~~در بعضی است که تفعل را~~
 هم تفعل تلقی باید نمود و چون حضرت خاتم راجعه و اولیای الهام برای تمام

حکوم الهی خلق زیست و اندر مودت که قلم
 در این ~~در بعضی است که تفعل را~~ یعنی بگویم که ما خودم بدین که میان شما طریق
 به است هر یکی از ادم در دفع خصومات و منع جور و انحراف ظلم و غبن
 که مستلزم چنین شود و در حق بی ضرورت میشود و نیایم پس بنای
 این رعایت بر عصمت باشد ~~در بعضی است که تفعل را~~
 و آنچه متعلق به ان بود بصیفت بگویم ای خلق خدا باشد و تمسید
 بر طریق بر و صلاح و ترغیب در حرات دینی و عقوبت و تکریم بر امور
 اخیر در سعادت و سعاده و زجر از امور مضاره و آخر امانت و
 ایست و شفقت لازم بود اما امانت حفظ و رابع در دست و
 رد آن بار باب وی و صون امر اخلق از اغیار و دیانت
 مراعات حقوق حق و خلق و تمیز ماکرون امور جمهور از وجه صلاح

و شفقت محلی است معروف استن باز الاله کما به از مردم و
دفع زحمت و طبابت از ایشان و رافت و رحمت از لوازم شفقت
باشد و آن خبر و رافت خواستن است مردمی کردن در سیرت
بر آن و سمرات و بنیان و تکمیل سعادت و کالات در شان
و از رافت و رحمت علاوه لازم آید یعنی شرکت دادن آفات
در جزات و نیوی که بد و مخصوص بود و مواسات با ایشان در آن
باب و آیات و احادیث در فضیلت صلح و تحریص مردم بر آن
زیاده از حد مبالغه و اقیقت و دیگر اصلاح ذات البین یعنی میانجی
مردم در خصامات و جوب و صلح اکلدن میان ایشان بر وجهی
صلح طرفین در آن باشد و حجت و عداوت زایل گردد و آن
از افضل صفات افاضل و اکابر مروت و ساکنان راه انبیاست

۵۴
و اصلاح ذات البین و فضایل و صفاتی که
تجوی باشد که بر حکم را بر توجیه انبیا علیهم صلوات الله و علی
آلینا در باب ذات البین مبالغه تمام و اتمام با علی غایت می بود
تا بعد از کویات و طبابت دیگران بسیار جت استرخاص و خصوص
خود گرفته اند و عداوت را و آن را قتل کرده و متغیل احوال
کشته اند و گاه بود که مایهوف خود را در آن باب صرف نموده اند
و اگر احتیاج بر بد آن شده بغرض و تقبل فعل داده اند تا دفع
خشم و دفع عداوت بر صورت که تیر شده نموده اند و اذیت
و محبت به اگر داده اند که دانسته اند که صفت و عداوت از
صفات شیطنت است و ستیزم دوری و مجوری از درگاه حمید
و اصلاح ذات البین موقوف بود بر سه فعلت که آبان صفات

و خصایصی شصت باشد حق آن قیام تواند نمود و سخن ایشان در آن
 باب موثر نیست و معنی آنست که اول حسن شرکت و انرا احاطه نماید
 در معاملات بر وجهی که سود خود در زبان دیگری نخواهد و جانب خود
 بر جانب دین بر جان نهد چنانچه از طرف خود احتیاط کند از طرف
 او نیز محتاط باشد و دوم انصاف از خود دادن در توفیق حقوق
 و جاه و توفیق و فعلی هر مستحق آنرا سیوم انصاف یعنی انصاف پسند
 در استیفاء حقوق از هر که بر وجه مستحق لازم بود اما جهت نفس خود
 هر چه که شاید بستاند و از ان نظام اجتناب نماید لیکن عفو و بخشش
 و اغماض نمودن در سیرت یکدیگر را و لایق تر آنکه از این پس
 فصلت مذکور را در وصف لازم بود اول شکایه آن و آن تعالیه
 نیکو است مثل آن باز یارده بر آن و اگر دست نه به بیع و نه به

و کبر و جلیل و دعا و اطاعت و عطا قال سبحان علیهم و السلام
 دوم حسن تضاد آن ترک است و عداست در کلمات
 و خود را قانع و اینست و بدان اعتبار از وقت نمودن و این مرد
 است سودی باشد شود و و الفت در توفیق
 و الفت و صداقت مقررات که توفیق و طلب و پسند بود از انکاف
 و اقوام و اهل فضیلت و مستعد آن و اصحاب رشد بهر چه بخت بود
 نفس را قضا کند و محبت بطور آور و چون طلاق و جد و نباشد
 طبع و استیفاء و کجور ایشان و استیفاء ربه و نشان و موافقت
 و محامدت با ایشان و تحف و هدایا بدیشان چنانکه موجب و داد
 حقیقی علیه و آله و سلم نماید و این بعضی شود و با
 و الفت اتفاق آرا بود در معاد است که هر دو تیر معاش

و در بعضی اشعار فرموده برین کلمه که **خود را در دوستی** و گفت
به شبهه صورت صداقت باشد که آن جهت محققیت یعنی برافراشته
اولی و ثانی و ثالث میان احوال و عینا که حدیث نبوی مشهور است
در آن حدیث حال علی و ابی طالب **خود را در دوستی** و در این حدیث
ایستادگان را دوستی و از بعضی اخوت گویند اخوت
معظم ابواب اخوت و در حدیث و در حدیث موافقه اصول آن
منقول کرده و امور آن منظم شود چنانکه صاحب اخوت و وصایا
سلطان رسالت امیرالمومنین علیها السلام فرمود **خود را در دوستی**
خود را در دوستی و در این حدیث که از
یک کسی دان که دوست کم گیرد و در این حدیث که از
بحقیقت برین طریقی است اخوت بر مصالح دین و دنیاست

مضبوط و مناسبت و عینی و عقلی بدان مربوط که هر منفعت شریف و مطلب
جلیلی که تو به بر آن کنه معانی است اخوان یکدل و یکصداقت و کوشا
و انقیاد میسر کرده و هم خطب عظیم و او شنید که پیش آید بظاهرت
و موافقت این منافع کرده و معصوبتها به دولت تبدیل شود
و انقیاد هیچ لذت و نعمت درین عالم خوشتر از تقای اخوان صفا
و شایسته طاعت ارباب و غایت و شرف قدر و حفظ موقع
آزاد این معنی در حدیث الهی آمده است که غایت قال الله
جلی و عظم **خود را در دوستی** و در این حدیث که از
از صفات ارباب سرور و یاری است و دیگر عدالت گفته اند
که اگر معنای بیعدالت مردم بر محبت بودی هر آینه از عدالت
مستغنی شدی عدالت حلیله و قائم مقام محبت است که اخوان

بعد از آن وقتی که حضرت احد که محبت مفقود بود و از بیعت
باقیع محبت و الفت در میان اهل بیت حضرت عتبت بک
ست نهاد و آیت و نسبت داد که
در میان اهل بیت و محبت را بر محبت غایت از آنست
که آن موجب الفت و این مورش لغت باشد و طاعتی که
نفت آن محبت بود بسی فاضله از طاعتی که در خوف و رعبه
باشد چه باعث آن از داخل بانی این از خارج بود و بزرگوار
و این کرد و بلکه علت ابتیای بنی نوع محبت باشد از آنکه محبت
محبت در میان جماعت سبب موافقت شود و موافقت باعث
معاذت کرده و معاذت علت مباشرت ایشان بود و با حال
عجارت عالم و حمد کرد و از عمارت عالم اعاد بنی آدم که

علت غایت تمام شود و از فضیلت محبت در شریعت احرامها
اهل محبت برای نماز جماعت و روزی و نوبت و باقیع اهل
بلد در وقت یک نوبت و با خدا و سکنان تمام محبت در فضیلت با
و بست سالی و نوبت و در تمام عمر در جمیع اهل بیت را یکی است
بوقت اشرف فرموده اند بلکه برای تاکید موافقت و تحقق الفت
و محبت باشد تا معنی الفت باشد پس
از روزی موافقت و موافقت بر دلنمای اهل مودت چون
بنام معنی الفت و الفت حقیقی درست نماید قال الله سبحانه
و تعالی
چون نهایت رعایت عالت مبتنی بر کمال صداقت است و نهایت
صداقت نیز ثمر و ناکت و ناکد بود و آن عهد از بی با خدا و عطا

نکته چنانکه صاحب نامه مردمی در حق قصوی قضای یافت و بر حسب
علیا رسید است تا در یسیر از اوج فطرت انسانی بکلیف
لوم و ذمات افتاده و در مقابل خست و خمارت فرو مانده
است از طریق جردی مطرود و از باب نیکی می رود و در نهایت
و ذلت سر او را و از دین دلت برکنار چنانکه آن موقی غنود
او فو با عقود و آن شنی شود و یوم الوعود علیه سلام الله الیوم الاول
و علی غیره التالی فی التالی بر وجهی من انرا سجود و تکیه این مقصد
نموده است که تا معلوم گردد که دخی شود و غایب شود
اصلین را چنان صدق و سید و تا عده نوکی بشی بروی باشد
چرا و نهایت یرت عدالت و غایت خصلت محبت و اتحاد در انسانیست
و اعلا در تقوت و فضیلت بود از اطران صفت صورت نیز در آن

بصفا فطرت و توحید من از لوت طبع و خلقت شریب از جلیت
خلقت انسانی نور نشود و در آن کس طبع پاک گردد و تا مردم بعد
نیوم قدم و غایت چوین و غایت حاصل گشت چون صفات
شده جلیت جهات مرتفع شده و تالی بجای و فضایل شریب و صفات
کریمه اصولی برست صفات از لطافت و نورانیت جوهر انسانیست
بحسب استقاده اولی چون این جوهر نورانی میخل بر پیرت و از
ذکا و طبع و تالی یکی طبع و عادت پاک شده و در صفای ثانی
حاصل گشت تا در کم بعضی از کالات انسانی و صفای روحانی
بحسب استقاده اولی فطرت اقتضا آن کند و صفای ثانی برست
مانده باشد و بفعل آمده بود و تا بعد الوهیت که شایق آن بر
بندگانی مانده است نموده باشد و توفیق معوق بر پیرت که اولی

آن بریشان واجبست تا کرده مانده بود حق قبل و ملاطفت خود را
علی بن ابی طالب تمام برین ستایش نمود که **بسم الله الرحمن الرحیم**
ایر موشان و پروردگاران علی بن ابی طالب علیه السلام را نیز
برین صفت مدح فرمود که **هوذا محمد بن عبد الله** و در وصف اسمعیل بن
علیه السلام گفت **هوذا محمد بن عبد الله** و چون اشرف فضایل صدیقین
و خاست و صدق عهد و دوستی و عدا ایشا از این استود
کرد **هوذا محمد بن عبد الله** و چون تمام صفات
کمالی انسانی در مرتبه تمام این صفت باشد اتمام این کتاب نیز
تمام این بیان و سبب نماید و بانه التوفیق و بیده از التوفیق
در تعداد ملکات و قوی و اخلاصت بخدای و
حالات و فرموده و موفقی از و صایای اعظم حکما و اکابر علما شریفان را

تکمیل برای تحقیق مدعا بدعا اسلامی که در ترتیب اصول این اصول
بسم الله الرحمن الرحیم یا نه تا کرده که در ترتیب این اصول ملاحظه داشته
همان مفسر میگردد و در حایت هر یکی از ملکات فضایل باشد آن
به سبب و نه که در موردی افتد تا خواننده و شمارنده آن از روی
بصیرت و احترام از وجوب ازاله و احوال آن انصاف یابد اما
صفت صفت را در ذیل که است تعالی با وی دار و زمین در تحت قوت
شوی در اید و شمع بر آن شونده چون شعله و روشن و شکم پرستی و
شیطنی برای تفرقه شهود فرج و نمود از تعقیبات طبع و خور
در این تاسوس و کمال از تحت مودده و از کتاب سننات شریع و قیام
تعلیه چون زبانه و لواط و رسته نماید و تسکین مکرر آن امور و کمال
و بخت و صفت و ذلت در کتاب صفت بخورده و اوله و ابرار در

پس بلیج حسین و باطنی پسوان و بمیان با مردم خانه کانی کردن ولی
چنینی ولی جزئی در میان و قصد و کینه و اری و خوف و خوف بود از راه
و اول و طول و عرض و عمق و استقامت مانند مانند خشم بر
مهر و است و جهاد است آوردن ولی چنان با مردم در مقصدش و در مصداق
و شد و اید ولی عقلی نمودن و در جرح و ذلت سبب گشتن و بگردد و در سر
گرفت و بشکوه و مجال خود و تیرا و باب فقر و ایل و علم شکستن و تجرّف و
و لاف و خون و در اول بلای و در فیات و کلیات امور پست کردن و طلب
نمایند که سبب **العلم** و مقصد الوصول باشد در اکثر حالات و خون و از
شکست و از نظر اب خصوصاً درین صورت غیب خود را که خواستن اما
رو چنانچه که در وقت غیبت ملک از غیبت تعاد و تعادل و اخلاص
خست و گزینی و نگاه و در نظر و حکم نظر بر معقولات برقیاس است

سید

سید

کردن و همچنین بلاست زمین و بلاد و خلط و قشور و کفر و زندقه
چنانچه از او میل به طوبی که نماید بر آن ترتیب نباشد باز و شایع گردد
و چون علم جمل و مسقط و نیز بخت و شنبه و کلمات و کج و کبی
و شایعات از باب جمل و کلمات ایشان را تمام تمام تعلیمات و شستن
و نیز جرت و جمل سبط و جمل مرکب و بطاعت و بی کفری و سوزن
و توبه هر خلط و قشور و شیطنت و عقارت تحت فی الجمله و جودت و توبه
تعلیق بکردن و زندقه و قتل مستحق نماید و چون مفهوم عدالت است و او
بر مینویستیم و آن شامل بود و مرجع اضافی کلمات را از طرفین
افراط و تفریط که عبارت از نظم و انظمام باشد و آن باب نیز
مستجاب نباشد و آنچه درین آرا را می گذارند و مسطور است بسایط
ضاهر بود و از معرفت آن که کلمات راه توان بود پس از آن استغنی

باشد و آنچه بسیار است منزل و حدیث متعلق است از هر باب در
مسطحات سرحد و احکام عقیده و دین و مشرب و دین مختار
و جمل زیاد و جوان نیست چنانچه اصول و قواعد کلی و راه به وقوع
و سبب بی جوی آنسان توان بود و اما از حدیثی حکما آنچه بخاطر
حق شود و حق نماید که کم پس از اینها و اینها و حکما که از حدیث
چرا که از سوره یا آورشته اند اول ایشان است بر توحید و توحید و امر بکفر
خداوند و ای تعالی و این فرموده اند اینها بخاطر تعالی حکم فرمودند
و اوجیت میخواند و قرآن عزیز از آن گرام است که **وَلَا تَقْفُ**
وَلَا تَقْفُ و دیگر اینها و حکما که کثافت آورده اند که جود
مقدم است بر اینها و از روی عقل و حق و بی شائبه و با و امر و توحید
بکینست که شایع عقین از سوره تعقیل بودند پس درین معرفت علم بصفا

که بعل خود گرفتار بود تا سخن شمعان شنوم تو نگردد و بکلم مبارک
مکن اگر در نیگویم برای بری نری رنج نماند و فعل نیک باشد اگر از
کس نه تلقی یا بدست نماند و فعل بر نماند بین بران که مستور بگانی
شده که آنجی خداوند کار و بنده مستاری باشند پس بگویم و بداند
از عیای آنی هیچ چیز بهتر از ملک نبود و بکلم کسی باشد که توان فعل
او متبادی و متشابه باشند یا دیگر و حفظ کن و فهم کن و تسبیح حاجت
کن هیچ شیء را در کتاب چسبند سرمایه ساز از او فضل برای
پسروی زایل اعراض مکن که از سر و جابوید اعراض کرده باشی
حکمت دوست دارد و سخن می شنود از آداب ستوده استماع مکن در
بیج کارش از وقت آن کار پیوندد تا آنکه بیست شود از مصایب
سختی و خوارى که ز راه بد بادوست تعاضد کن که بکلم قیام باشی

روى توبه پس از نقل این و عابران فتم کسبم امید که با جبه

مستورن کرده اند بهر و بجنب دعا ایت بهم اندر فتم

است انهم معهما فاما لك الفج الذی لا یطاول ولا یمکول

من شریک غایم و طاری من سائر من خلقت و ما خلقت من

و کما دانی در نیل مرآت و امانی و جهانی مستور و مستدام دار

خلقت الصامت و الفاطق فی جنبه من کل مخوف غایم

در کارلی نظام و اعی را از فیض خاطر و ریاضات شش اشقام

سایره و لا اله الا انت یحیی و یمیت و لا اله الا انت

بیت و اله ولی الاله و یطیع یوفی الی اله و یست

فما صدق الی اذیه یجد ارحمن الاطلس فی الاخر اوف

فتم بر سائر المومنین کل الاطلس یوفی الی اله و یست

یحمهم و التمسک علیهم موتنا ان اللق لهم و نعمهم و نعمهم

الطاف علی ایدی مفره و کوهه علی المرف

بهم جمیعاً اولی من والوا و اجابت من جابوا فصل علی

بصلی الطیب فمر له و لوالده و لعل المومنین

تحمده و ال محمد و اعزنی العلم بهم من شریک ما اقیه یا جمیع جوت

فی عاشره رمضان و فی عاشره رمضان و فی عاشره رمضان

ان عادی من یدج السموات و الارض اما حلما من من یدجهم و من

شهر و سوره و فی عاشره رمضان و فی عاشره رمضان

و فی عاشره رمضان و فی عاشره رمضان و فی عاشره رمضان

و فی عاشره رمضان و فی عاشره رمضان و فی عاشره رمضان

و فی عاشره رمضان و فی عاشره رمضان و فی عاشره رمضان

و فی عاشره رمضان و فی عاشره رمضان و فی عاشره رمضان

از بانه یار من که در این بیس ازین بیاید
و در نامه یار من که در این بیاید

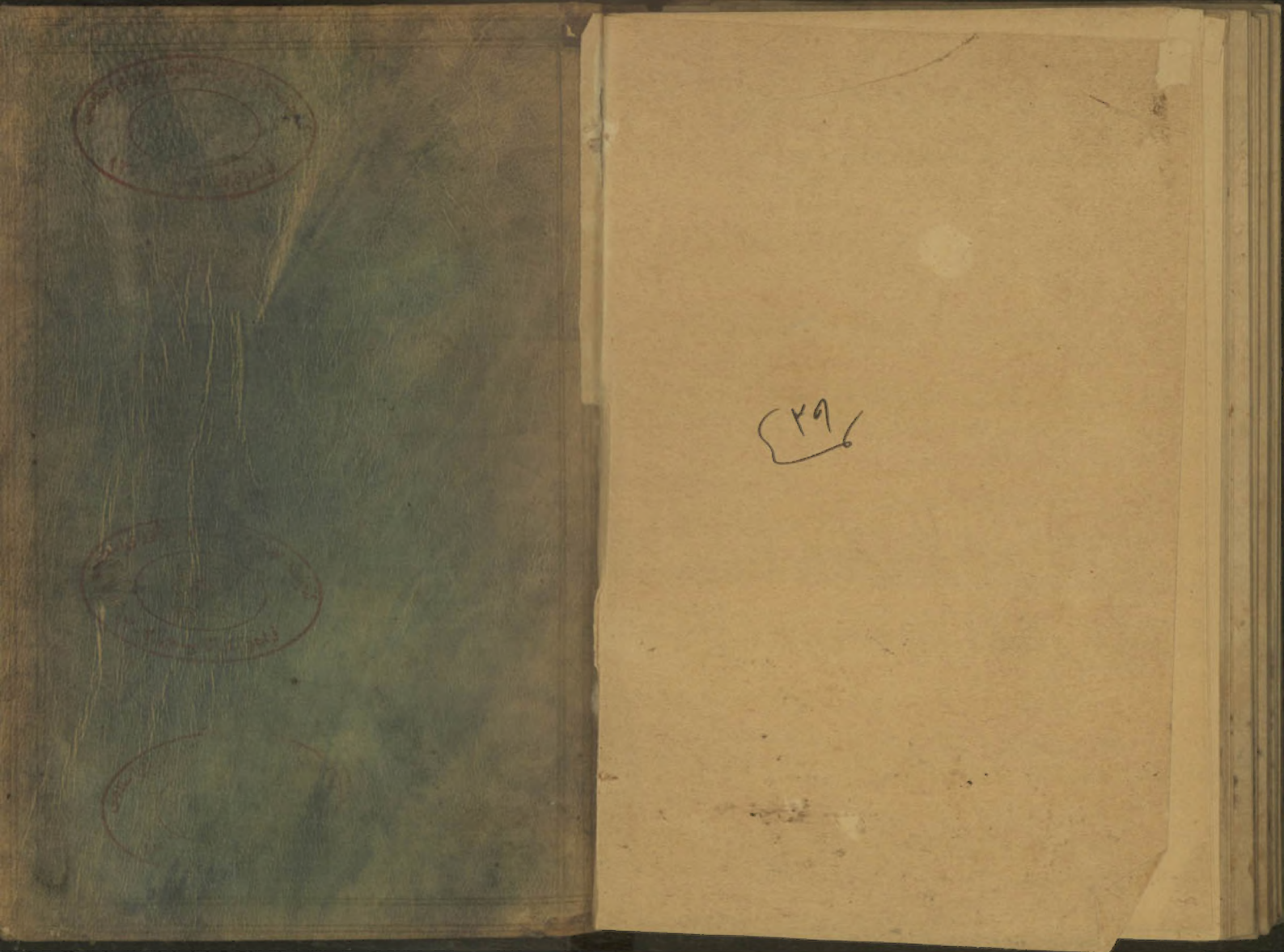
عین اردو باقی

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

کتابخانه ملی ایران

كتاب مودنا





نفس

خطی